













بِعَوْنِ صِنَاعِ کَمِینِ کَانَ فَضْلِ قِیَمِیْنِ وَ زِیَادِ

تَحْقِیْقِ  
وَحَالِ الْفَضْلِ

مَطْبَعِ نَامِیْ مَشْهُوْیْ کَشُوْیْ قَوْعِ کَانِیْوْ طَبِیْعِیْنِ اِهْمَانِ شِدْ

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے اور اسکے معاونت و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے نیل پرچ کے متن صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب انشاء و فارسی دائرہ و وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر و اتون کو اگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

## کتب انشاء فارسی

انشاء بہار عجم۔ بالانزام الفاظ فارسی در ر  
رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی  
امانت علی۔

انشاء خلیفہ۔ مع اشعار کار آمد خطوط نویسی  
مشہور انشاء درسی از خلیفہ شاہ محمد قزوینی۔

انشاء تمیز۔ مصنفہ منشی کالی رائے شخص تمیز۔

انشاء مادہ ورام۔ مصنفہ منشی مادہ ورام۔

انشاء منیر۔ خدستقلین مصنفہ میر صفائی نیر  
لاہوری۔ ایضاً بخط شکست۔

انشاء بہار ہند۔ رقعات بعبارت فارسی  
مسیح تصنیف عبد الغزیز آردی۔

انشاء جامی۔ مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی

انشاء طاہر وحید۔ از منشی مرزا طاہر وحید۔

انشاء فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔

انشاء دولت رام۔ مصنفہ منشی دولت رام

انشاء گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول احمد  
ناروتی۔

انشاء مفید۔ مصنفہ منشی لمبی رام پڈت۔  
انشاء دلاویز۔ تلازم شطرنج بن مصنفہ  
مولوی عبد الغزیز آردی۔

انشاء عجیب۔ اسمین رقعات ہیں سواد

لفظ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے۔ مصنفہ منشی محمد جعفر۔

طییر الانشاء۔ مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین۔

انشاء صفیر بلبل۔ مع صحت نامہ بڑے

مرتبہ کی انشائیں عبارت کی ہے۔ مصنفہ مولوی عبداللہ

خان علوی زرجوی جنکا پایہ شکر نگار عین ہم مرتبہ قدما ہے۔

انشاء دلگشا۔ جلی قلم مصنفہ منشی فتح جہد۔

انشاء بے نقاظ سب رفع صحت

مستوفی انقطاع بن من تصنیف منشی کانتا پرشاد۔

انشاء لطیف۔ اسم ہاسمی ہو تصنیف منشی

ہیرالال۔

رقعات عالمگیری۔ جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرہ

شائہ راہگان کے تحریر فرمایا

رقعات غزنی۔ مصنفہ جناب مولوی  
عبد الغزیز صاحب آردی۔

رقعات سیدل۔ مصنفہ مرزا علی تقادر سیدل

بِعَمَلِ صِنَاعِ کَمِینِ کَانَ وَفِی مِیْنِ وَزَنِ مَا



در مطبع نامی مشهدی نوک شورش و طبع کانپو طبع بن جهان شده







گودون خلک دار - سید شمس الدین عیاض و تاجی کرمی ارب کریم قزوونی کرمان خوار و نون کرمان دین حسین دیکن و او توکل علی حادی و غوغا جیران و زکریا کرمان و او جوهرش و نور بخش

و گوئی که کبرشاهی بلند آوازه گردید چنانکه دنیا پر صد عالمگیری غلغله کرد کمبند واران خست از صنم  
برشت تو کس سعادت اقبال جای کرد و تیغ بدین رخ بر مغزت جلال الدین استوار گردانید آوازه  
بلند نامی بر فلک افلاک رسانیده و همین طلوع نیز اقبال دل یکی که مقابله نمود بمون کافر بود و آن بهشت  
صاحب یک ملک سوار و دوازده هزار فرس از انجمنه از افراسیاب دست الف ضرب  
جنگ که هر یک کم از دوسه گون میخور در برگرد و پیش خود حلقه ساخته بودند و برگرد و تنها استقامت کرده بودند  
که همراه خود میگردانید باقی سلطنت علی بن اقیاس تحت زبرگان و اعانت آبا اجداد ایخاندان  
و تقویت سران و سنگی که از جبل ابطل را بیک طرقة العین گونسار و ناپا اندازند و خطاب  
بجنگ غلغله فی الارض به تدابیر صد افتاده غیبی اکبر غازی خطاب یافت بغیر از محمود که از برین  
سیاه هموار گشتند جماعه دیگر دران سرزمین قتل و فساد نمودند مثل عبداللہ خان ابراہیم خان اسکندر خان  
و خانان بہادر خان حبیب خان غیره که هر یک خود را صاحب سکه و خط میگرفتند و در دماغ ایشان خود  
و اسکی از نیز بود که در ملک بنگا که ملکی است بمیان آن تیغ که بر سران مکتب از خط دماغ بهر ساند و دقت  
با دشاہیت نماید خود را صاحب سکه ہم میکردند بنایت انشاؤا بشکرای بحر المیاج کوچ در کوچ با نفا  
نموده بر سر کن گیشته روزگار آن چند رسید از نهایت کوتاہ حوصلگی و کم فکری انگیز جنگ نمودند و از هر طرف  
حمله خیزند و بیکدیگر و بقدر پیش انشا و یثار و حکیم مایرید بطیبا تچه قمر و اخذ قهار و زبردستی دولت پاندا گردو  
مارانچنان تهور و مردود گردیدند که انکار آن نابکاران در روزین پیدا نیست بعد از چند روزی بنقل  
چون نامی و نشانی نماند شبهاز فکر و در اندیش و عقل و فتن و فتنون بمضمون ان بعیر من بہا حسن الشیاء چنان معلوم  
نمود که بعضی امرای که خود را چون ستم دستان سام نریان میگرفتند مثل سر بجان و غیره که از روی حرام  
کمالی و طبیعتی و بدرونی خود چنان در خاطر خود گذرانیده بودند که مال زمان مارا دقید خود دارند و بادشا  
ملک و روئی مارا بنام خود سازند لیکن از انجا که کار خانه از دستمال بر کستی و درستی منسلک گشته و حق  
در درگاه اورا ہی رواج نیست چون این امر بطور آید و این عقده بکشا پدازد و زخو و برین دانش حقین  
خود مدتی خود را بازی کبوتر و مرغ مشغول است از جمیع مہمات بادشاهی اغماض عین نموده و تغافل  
شعاریات خود گردانیده درین بازی آن کوزند ایشان چنان بازی خود کردند که بدست کوزان  
برہنہ افتادند و بگ فلک گفت در قفس شدند و بعضی دیگر که بان حکم حرام متفق بودند و در دل خود تخلف  
اوست

[illegible][illegible]

و کینه کاشته و آهنگ باغیگری کردند و از درگاه عرش اشتباه بازگشته باغی گشتند و هر یک ایستادند  
و میدان مردی همچو شیر و یلگ غریدن گرفتند و زره حرامی بر دوش افکندند و غلغله فتنه و فساد در ملک  
طجرات و گور و بنگال انداختند بکرم الله تعالی در سناک خلافت <sup>صلی الله علیه و آله</sup> پیغمبر <sup>صلی الله علیه و آله</sup> سبیل افتادند و گمراه شدند  
و از کمال حماقت خود در پی <sup>و سخطه</sup> انی الارض ففسدین شدند هر سه را بمن نصرت <sup>و نصرته</sup> الله و فتح فرمود  
نصرت تیغ و شمشیر و گرز و تیر و دشت و خنجر و زین و گویا بقبال و جدال رسانیده شد  
و بنوید کریمه انما فتحنا لک فتحا مبینا بفتح و نصرت و فیروز ی بخت بلند و دولت ارجبند از آنجا  
بازگشت نمود و بعد از آن که آن گونه اندک لسان را در قعر دریای <sup>و در قعر دریای</sup> ان المناحقین فی الذکر  
الاعطل من الناس را انداخت و باز وی عزت گرین خالیدین فیها آبد ساخت مراتب یا جلون  
فی دین الله را فوجا جارهای بندگان بشد قلاع مشهوره و حصنه مرگوزة مثل چتور  
و رمطور و ماند و وهتاس و غیره که هر یک در بلندی سرب فلک الافلاک کشیده  
چنانچه در آن کفرستان آواز اذان و صلوة گوش میسج آمدند دیده شنیده و چهره  
مسلمان را چشم هیچ مخلوقی ندیده گردید و تا چهل فرسنگ طولش طول ملاست مانند عرش  
معرض ندامت شنبه و دورش بدامن قیامت متصل دشواری که با دشاهان سابق  
که هر یک خود را اسکندر ثانی میگویند و سلیمان زمانی می شمردند بر دروازه آن قلاع حیران  
و پرتشان منظر نشسته بودند چنانکه دخت ابنه که بعد از کاشتن چون دوازده سال بگذرد  
بار و بر میدهد و صاحب ثمر می شود و جنب آن قلعه کاشتنند و میوه اش خورند آخر الامر  
محروم و خجل و منفعل از آنجا بر گشته و کاری از ایشان کشایش نگرفت و جلباب خجالت  
بر روی خود کشیده متوجه مالک و ممات دیگر شدند و بر عجز و انکسار خود قائل گشتند  
مقصود آنکه از زمان آدم تا ایندم میسج بادشاه آن قلعه را نمانشاده دروازه آن  
حصینه بر روی مسج آفرید مفتوح گشته بود بعنایت الله تعالی و بهمت بزرگان  
این خاندان در اندک زمانه و قلیل آواسته آن قلعه کشاده و راجه و راند  
آن حصنه را چنان مجوس گردانید که از بیچارگی و عجز و انکسار کار را بر خود دشوار  
دیدند و از به جوهری از نان و فرزندان خود را در آتش حویر ساختند و خود را همچون سمنند



در این شهر که از اول شهریور تا آخر شهریور در این شهر که از اول شهریور تا آخر شهریور

سوزند و بشاید که احدی از آنها از قلعه بیرون نیامد و خودی از افراد ایشان زنده نماند و بعضی را  
 سرن و سرداران ایشان را در ای اطاعت بردوش گرفته لشرف قدوس مشرف شدند  
 و کمر خیمکاری بصد جان بسته مطیع و فرمانبردار شدند و برخی از اقوام ایشان که در  
 نواحی آن قلعه بودند که خود را کمتر از ایشان نمیدانستند کلمه و خبر و هم پسران و دختران خود را  
 بر سر ارمغان بدرگاه والای ما رسانا شدند و خود را نیز همچون غلامان و پسران و دختران  
 درگاه ما حاضر اند و اکثر قلعه دیگر که در دست تو کام و استواری از آن قلاع کمی نداشتند نیز مطیع  
 اقوال جلالت اکبری و قوت شاهنشاهی زیر و بر گردانید و بمنون بخت آمیز و ما از سکنه  
 و بطنه و دکان و کاپیت و همواره خاکسار گردانید چنانکه از زبان حال تا قیامت قائم شدن  
 از آنها آثاری بر روی زمین پیدا و هوید نیست و بکریه و خروش و صفقار نه و راجه آن دیار  
 که گجرات می نامند چنان بشوکت و خشم بودند که هر یک از ایشان در اقوام خود و خود  
 بادشاهی مملکت خدائی داشتند و گران بار بناطر محبی دغدغه و وسوسه و مناکهای و گریه و  
 خود میچوسد سکنه مستقل بذات نشسته بودند و هیچ آفریده را در نه نظر خود دانی آوردند  
 و خود را از نسل اصل نوشیروان عادل و شداد و فرودی شمرند و ابو جلی در سر فرعون  
 و در مانع ایشان جوش و خروش میزد و همچون فرعون دعوی الوهیت میکردند و باندک  
 فرصتی و کمتر ملت جلای وطن شدند و اطاعت بندگان این درگاه و الاجاه آوردند  
 بعد از آن چون در وجود با وجود خود توانائی لافقی الاعلی لا صیغ الاذ و الفقار آشکارا دید  
 مثل برق چنده و رعد غرنده در جوش و خروش آمده ممالک محروسه سورت و کنتک و سورت  
 که از تعلقات گجرات می نامند و بنین احمد آباد مظفر گجراتی با جمل هزار سوار و دوه کپ پاره  
 و بند و فوجی و تیرانداز سر بر آورد و تمام آن نواحی را در ترزل انداخت ملک اخل پذیر گردانید  
 یکی از متعلقان این خاندان را تعیین نمود که در طرفه این آن حکم را از انجا زده بر آورد و جمع  
 لشکران او را بقتل رسانید بنابر علی بندها عبد الرحیم را بقلب خاخنائی ملقب گردانید تا  
 پنج هزاری سرفراز و ممتاز شد و مظفر بخت برگشته در آن جنگ غایب مطلق گردید چنانکه

در این شهر که از اول شهریور تا آخر شهریور در این شهر که از اول شهریور تا آخر شهریور

در این شهر که از اول شهریور تا آخر شهریور در این شهر که از اول شهریور تا آخر شهریور











[illegible]













۱۴ بیان مسافر  
از حقیقت یافته و داده  
یک را داده و دیگر  
است ۱۳  
کنی و از پی





چون بخانه رسید برادران خود را گفت که سپاهیان خود را زین کنید که برای ما سپاهیان بادشاه حرام شد چرا که  
 از زبان او کفر شنیدیم الغرض از دلی شباشب کوچ کرد و بجانب گره راهی شد و در راه افغانان بوسی  
 اتفاق کردند و محبت خوب بهم رسانید که بیدار رسیدن فتح پورده هر اسوار جمع شدند چون با گره رسید یاره  
 خزان بدست و افتاد و از دریا گذشت تا رسیدن فتح یک لک افغان بهم رسید بعد از آن پادشاه حضور شد و کثیر  
 گشت و باشد تعاقب نمود و به اگر آمد بعد از چند بی بی فکر و بی ترتیب از دریا گذشت و در یک دشت ظاهر  
 و از روی کلبه برای شد چون نزدیک بکنده رسیده آمد کتابت شیرخان افغان آمد که من نمائند خورده ام  
 بغیر و آب روی خود برگردان دریا می آید اگر اینجا بی بر من آید او را بجانب تودانی قسم نامه در میان آم  
 و با هم صلح کنم و هیچ مداوتی در میان نباشد و دیگر این شق را هم قبول دارم که چون تو پادشاه موروثی  
 هستی و خانواده تو بزرگ است خطب نام تو باشد و تمام ملک محروسه نهائیش ملکی که من تعلق دارم که  
 بنام من باشد و خطبه بنام تو غرض که جنگ دوسر در دیا فتح یا شکست و فتح آسمانی است  
 و داد آتی اگر چنانچه فتح بنام تو شد نخواهند گفت که شیرخان نوکر او بود و او را شکست داد اگر شکست  
 خودی خورد درم نخواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد و مرا واجب بود که یکبار تو بخیر کنی باقی مضامین  
 بلیت منت آنچه گفتیم حق است این پیام به تودانی و تدبیر تو و اسلام به گویند پادشاه مغفور و غضب  
 که کار از اینجا رسیده که کسی در صلح نپذیرد و ملک اقامت نایم هرگز نخواهد شد و خبردار باش که بر سر تو رسیدم  
 فرمودند و از آنجا که کوچ کن تند چند کرده پیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه در میان هر دو لشکر مفاصله ماند  
 مردم لشکر طرف قرین که بگاه میزدیم بر رفتند افغانان ایشان را قتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند  
 قیل و سبب نیز گرفته میبردند چنانکه لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام در میان یکدیگر صلح میدیدند  
 صلح میشد بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان او را زود دست اما کسی را قدرت نبود که عرض پادشاه ببرد  
 گویند عبدالغفار نام خشی بود او را شیرخان بسیار میترسید و او را پادشاه فاندک زار خاطر داشت و حکمت آدمی بود  
 لشکر طرف قرین مغلوب گرد و عساکر افغانان کلبه آندان یالت پناه را چنان طبیعت که گویان شد و بگری فراج  
 پید گشت که در دادن حق سپاهی اندک ایستادی میکردم مردم لشکر پاره ناراضی شدند عبدالغفار بخشش آنجمت  
 را طلبید و سوگندی شد هر گاه که به لشکر افغانان رو برو خواهم شد رو بگری خواهم داشت و قرار بر این کردند  
 نمود و پادشاه از اساعت که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و در میدان حرکت کند گویند و فرجه

۱۹  
 شرفان و از  
 اطاعت چون  
 شونده در بنات  
 انکسار  
 شربت بختی  
 ۱۹  
 شیرخان  
 صلح خانواده  
 خاندان خان  
 عسکر خانواده  
 بختی بناد و داده  
 برهان  
 ۱۲  
 عیادت اللغات

چشمه پادشاه، عین دولت، نعمت فوق و عین و عقال و حکم و علم، بهر دست، لغات ترکی، قوی که در هر دو چشمه پادشاه، با اول کبریا

که بادشاه غفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و من چه که خدا باشد که در مقابل من آمده بنشیند شمایان از این غیبت و شرم نباید الغرض که بعضی امرایان نامی هراول قرار دادند و بعد از آن بخشی از آنها که بودند و بعضی دیگر از ارجح نفع و بعضی از نفع و بعضی از اتمش مقرر نمودند و ایالت پناه خود باسی هزار سوار و غول ایستاد و چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر طرف رها گردید و بعضی از بخش پناه هزار سوار که سوگندی بودند و دیگر نیز نهادند و مردم هراول تمام سپه پناه شدند بر سر غول افتادند و مردم غول نیز گریز پاشد و بر سر نفع افتادند و جز نفع بر سر نفع افتاد و قیامت تمام لشکر شکست یافت بادشاه در میان باد و سه هزار کس تنها ماندند و خواست که بر و بر افغانان بایستد و از غیرت خود را ضائع سازد و امرایان متعجب آنحضرت نگذشتند و چگونه حالات لشکر گردیدند و غافل او را کشیده و دیگر نیز نهادند و گویند از آنچنان شکست واقع شد که تا بدریای که در افغانان نفع نمود درین ضمن مردم بسیار ضائع شدند و فقیل سیدند بعضی نزد پست افغانان افتادند تمام مردم و کفر و غیرت شکست آیین مبدل گشت بیگانه خانان یک قلم در بند افغانان افتادند و سبحان الله که اگر است مغللان نیندیشند مغللان چه بر سر ایشان نمی آوردند و نه می صاحب مرقو افغانان که یکسان خانان نقد عزت داشت که در خانه خود نقد را بر و نداشتند گفت و افغانی که بجانب ایشان رست نگاه کرد چشم و ارا که سوار و بیرون میکنند مادر اکبر بادشاه نیز در بند و غرض که ایالت پناه بکاشتی از دریا اگر گذرانند و اگر هم نتوانست که قرار گیرد و اگر بحضرت دلی رفت چون افغانان متعاقب بودند و هم رست نکرده بود که از دلی هم بیرون شد بلاهور رفت آنجا هم قرار نتوانست که در جهان صلاح دهند که بلکه خراسان و عراق پاید رفت و بشاه طیماس پناه باید آورد و مگر خلاصی جهان شود و در ملک هندوستان بر جای که خواهم افغان مرا ضائع خواهد کرد با پنجاه نفر براه ملتان راهی شد چون بلکه بهکر و دشت رسید میرزا حسین سلطان ترخان دران دیار بادشاه بود در حق بهایون بادشاه بسیار نکلی کرد و او را تا به قندهار استقبال نمود و چند روز در قندهار آرام گرفت میرزایان قندهار خدمات خوب بجا آوردند و گویا که چون شاه طیماسپ شنید که بادشاه هندوستان شکست خورده است و بلکه خراسان و عنان غریمیت از رانی داشته است فرمان بدستخط خاص به حاکم هری ویزد و لا و تنزدین

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]





نصایح کفایتی بهرسانیده تر و مرغ شده التماس نماید که اگر حکم شود بزم بر چند که همین قدر کفایت  
 حسب الحکم آن در دیای سلطنت بزم را بر دارد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادتمند  
 دایرین از دیار خود یاد آورد و کلفتی برکنار گشته حدیقه اقبال عارض گردد و خاطر نازک آن نوباوه بوی  
 غزلت پیچیده شود و طبیعت شرب آدمی را می اندازد که اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم ست  
 زیادت می آورد و حادثه که بآن شست و دستگای دست داده است بخاطر بگذرد و کاری باید کرد که  
 فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید و حتی الامکان بر بعضی سعی و کوشش باید نمود هرگاه مایل است  
 اقایس آن مهر به کام گاری مشربت خواهم شد آنچه شفقت و در بختی از دست ما خواهد برد و در باب آن  
 بدر بلند قد آسمان تا سحر تقصیر خواهد کرد و صبح که قبول افتد زری غرور شرف و چون آنحضرت از بزم فارغ  
 شوند ساعتی آرام گیرند التماس نماید که طعام حاضر است بیاورند حسب الحکم بین الصلواتین طعام بکشند  
 برین نظم یا ضبط طعام الوان از قسم زرد پلا و وید پلا و وخی پلا و ویریانی پلا و و قیسمه پلا و و گندم پلا و و پوره  
 بر مصالح پروغن اقسام اشکار گلین چون میوه و شیر و دوا گره و چهار بازه و ونگه و و باور و و کوبند و و  
 که چاشنی کرده باشد و درست کس ساخته و قلیقا گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ طبقاتی می بینی  
 ففتوری و لنگر های سبزه قیمت بها کشند و سر پوشها قلعی کرده پاکیزه بروی آنها بپوشانند و نگه دارند  
 که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دسترها نهائی که مذکور بوده بنید از دور و روشی که امر در پیش  
 مسلط گرداند بعد از فراغ طعام چون شب شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که بجهت  
 ماحیا میگردد و ولولیه های صاحب حسن که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر  
 کنند و کنیزکان ماه روستی بنفشه موسی غیر بوسه پری خوشی که همه رو پوش و بکر باشند  
 بملازمت آن خوش بختی بگانه آفاق برسانند و خود مخصص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید  
 که در آن شب مبادا که امری فرو گذاشت شود که بملازمان ایشان در کار باشد و بروقتش رسد  
 که کرده و ناکرده را بخوابد چون صبح شود امر فرماید که حمام را بر تمام میاگردانند و مصفا سازند  
 و فرش پاکیزه قیمتی در سر و خانها مفرش گردانند و در گریها با طاسهای طلا و نقره بگذارند و حکم کنند که در  
 جامه های قلیقین تمام سر پوشیده دارند و روی آنها را و انگذارند و آبهای قلیقین را خالی گردانند  
 و حمام را به سیمند سب اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر آن معدن منجم

نصایح کفایتی بهرسانیده تر و مرغ شده التماس نماید که اگر حکم شود بزم بر چند که همین قدر کفایت  
 حسب الحکم آن در دیای سلطنت بزم را بر دارد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادتمند  
 دایرین از دیار خود یاد آورد و کلفتی برکنار گشته حدیقه اقبال عارض گردد و خاطر نازک آن نوباوه بوی  
 غزلت پیچیده شود و طبیعت شرب آدمی را می اندازد که اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم ست  
 زیادت می آورد و حادثه که بآن شست و دستگای دست داده است بخاطر بگذرد و کاری باید کرد که  
 فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید و حتی الامکان بر بعضی سعی و کوشش باید نمود هرگاه مایل است  
 اقایس آن مهر به کام گاری مشربت خواهم شد آنچه شفقت و در بختی از دست ما خواهد برد و در باب آن  
 بدر بلند قد آسمان تا سحر تقصیر خواهد کرد و صبح که قبول افتد زری غرور شرف و چون آنحضرت از بزم فارغ  
 شوند ساعتی آرام گیرند التماس نماید که طعام حاضر است بیاورند حسب الحکم بین الصلواتین طعام بکشند  
 برین نظم یا ضبط طعام الوان از قسم زرد پلا و وید پلا و وخی پلا و ویریانی پلا و و قیسمه پلا و و گندم پلا و و پوره  
 بر مصالح پروغن اقسام اشکار گلین چون میوه و شیر و دوا گره و چهار بازه و ونگه و و باور و و کوبند و و  
 که چاشنی کرده باشد و درست کس ساخته و قلیقا گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ طبقاتی می بینی  
 ففتوری و لنگر های سبزه قیمت بها کشند و سر پوشها قلعی کرده پاکیزه بروی آنها بپوشانند و نگه دارند  
 که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دسترها نهائی که مذکور بوده بنید از دور و روشی که امر در پیش  
 مسلط گرداند بعد از فراغ طعام چون شب شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که بجهت  
 ماحیا میگردد و ولولیه های صاحب حسن که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر  
 کنند و کنیزکان ماه روستی بنفشه موسی غیر بوسه پری خوشی که همه رو پوش و بکر باشند  
 بملازمت آن خوش بختی بگانه آفاق برسانند و خود مخصص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید  
 که در آن شب مبادا که امری فرو گذاشت شود که بملازمان ایشان در کار باشد و بروقتش رسد  
 که کرده و ناکرده را بخوابد چون صبح شود امر فرماید که حمام را بر تمام میاگردانند و مصفا سازند  
 و فرش پاکیزه قیمتی در سر و خانها مفرش گردانند و در گریها با طاسهای طلا و نقره بگذارند و حکم کنند که در  
 جامه های قلیقین تمام سر پوشیده دارند و روی آنها را و انگذارند و آبهای قلیقین را خالی گردانند  
 و حمام را به سیمند سب اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر آن معدن منجم

نصایح کفایتی بهرسانیده تر و مرغ شده التماس نماید که اگر حکم شود بزم بر چند که همین قدر کفایت  
 حسب الحکم آن در دیای سلطنت بزم را بر دارد که مبادا در شراب افراطی واقع شود آن سعادتمند  
 دایرین از دیار خود یاد آورد و کلفتی برکنار گشته حدیقه اقبال عارض گردد و خاطر نازک آن نوباوه بوی  
 غزلت پیچیده شود و طبیعت شرب آدمی را می اندازد که اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم ست  
 زیادت می آورد و حادثه که بآن شست و دستگای دست داده است بخاطر بگذرد و کاری باید کرد که  
 فی الجمله آن کدورت از دل ایشان بدر آید و حتی الامکان بر بعضی سعی و کوشش باید نمود هرگاه مایل است  
 اقایس آن مهر به کام گاری مشربت خواهم شد آنچه شفقت و در بختی از دست ما خواهد برد و در باب آن  
 بدر بلند قد آسمان تا سحر تقصیر خواهد کرد و صبح که قبول افتد زری غرور شرف و چون آنحضرت از بزم فارغ  
 شوند ساعتی آرام گیرند التماس نماید که طعام حاضر است بیاورند حسب الحکم بین الصلواتین طعام بکشند  
 برین نظم یا ضبط طعام الوان از قسم زرد پلا و وید پلا و وخی پلا و ویریانی پلا و و قیسمه پلا و و گندم پلا و و پوره  
 بر مصالح پروغن اقسام اشکار گلین چون میوه و شیر و دوا گره و چهار بازه و ونگه و و باور و و کوبند و و  
 که چاشنی کرده باشد و درست کس ساخته و قلیقا گوناگون و دیگر طعام های رنگارنگ طبقاتی می بینی  
 ففتوری و لنگر های سبزه قیمت بها کشند و سر پوشها قلعی کرده پاکیزه بروی آنها بپوشانند و نگه دارند  
 که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد و دسترها نهائی که مذکور بوده بنید از دور و روشی که امر در پیش  
 مسلط گرداند بعد از فراغ طعام چون شب شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که بجهت  
 ماحیا میگردد و ولولیه های صاحب حسن که هم در سن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر  
 کنند و کنیزکان ماه روستی بنفشه موسی غیر بوسه پری خوشی که همه رو پوش و بکر باشند  
 بملازمت آن خوش بختی بگانه آفاق برسانند و خود مخصص شده بمنزل خود بیاید و ملاحظه نماید  
 که در آن شب مبادا که امری فرو گذاشت شود که بملازمان ایشان در کار باشد و بروقتش رسد  
 که کرده و ناکرده را بخوابد چون صبح شود امر فرماید که حمام را بر تمام میاگردانند و مصفا سازند  
 و فرش پاکیزه قیمتی در سر و خانها مفرش گردانند و در گریها با طاسهای طلا و نقره بگذارند و حکم کنند که در  
 جامه های قلیقین تمام سر پوشیده دارند و روی آنها را و انگذارند و آبهای قلیقین را خالی گردانند  
 و حمام را به سیمند سب اهل سنت و جماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر آن معدن منجم









و فیضان الایمان و تقویٰ و صلح و کفایت  
و کنایه از افاضه و انوار و نورانی  
افشاده و گشایی از غایت  
و شوق از طبیعت اراد  
معمول و غیر متعارف  
غیر معمول و متعارف  
است بر عین ظاهر  
و استیلا بر عین ظاهر  
عالم از این عالم  
طریق و معیار  
کنایه از ایمان و تقویٰ  
و کنایه از افاضه و انوار



۴۴ سلمه احوال و  
 بداران یعنی حکامان و  
 بداران اگر از تو غیب  
 غیبا لغات سلمه  
 بغیر اول و سکون ثانی  
 و فتنین به شستن راه  
 راست و اقرب از غروب  
 و طاعت احسان خلدت  
 سلمه خلوت شمع است  
 یک کبریا خلوت شدن  
 و تنهایی و خالی شدن  
 سلمان از خود و دیگران  
 ۴۵ سلمه  
 فاسد شدن که خلوت یافت  
 است فاسد و عاقل است  
 و دانشمند و متفکر است  
 با صلاحت و صفات و خلوت  
 به خود باستان و غیر  
 نیست نیز به است که در وقت  
 ۴۶ غیثات  
 ششال یا غنیمت یاد کرد  
 از طریقت طیبیت است  
 و زود به یکسر و سریع  
 ۴۷ غیثات لغات





عبدالله بن محمد  
محمد بن عبد الله  
عليه السلام

[illegible]

اسپ بمردم الانعام میفرموده باشند و یک خانه قیل انیز در حضور شریف می آورده باشند تا انچه که  
چندی که سرور الانعام باشد با مرایان عالی منصب بخشش کنند و پنجاه ترست بندی لایق هم در  
مقابل بیارند چندی از ان هم بمردم واجب الرعایات عایت نمایند و بس اسل شتر بریدار میاید  
اگر در خاطر شریف محلول نماید بعضی اتفات نمایند و الا فلا چون و باسل مدور بکنند و جنگ فیل شتر و گاو  
و گاو و شتر و آهو و غیره خود را مشغول دارند و شیر سپهر و شیر بجای لایت و در برای کسی میگویند  
که در سپاه گری خل کل دار چون از ان هم فارغ شوند گاهی بشکار باز و شجه و شاپین بگری باشد و آهو  
و چیت و غیره دل اشتغال بخشند که دیدن آن دل اخرت کلی می بخشند بادشاهان را و بجز این شغل  
نی باشد چون همه شغلها فارغ شوند و شوق شراب خوردن آشته باشد خلوقی جانبش بگیرند  
و چند کس محرم اسرار باشند و رازداری محفل خاصه برایشان مقرر باشد و صحبت اده دهند و با خود شراب بخورند  
که بزرگان گفته اند صحبت شراب هرگز بمردم یگانا و جنی ناهم نباید داشت که ماده فساد ایشانند و کمال  
تا مجلس نایک نیست که در شراب خوردن شامل شود و نباید که زیاده از چهار کس شراب بپاشند  
چه عالم چهار کس است و سرشت آدم از چهار عضو است که هر یک نام و لزوم یکدیگر میباشند هر جا که چهار است  
چهار است مانند حضرت خیر علی السید علیه السلام و خود را در ان دیدند که چهار ریا گردیدند و چنانچه است که کلام  
چهار بار زیاده قابل نیست و حکمت دین بود و خواند چهار دیوار و چهار ستون پاشید و علی بن ابی طالب هرگاه که  
صحبت شراب با فرط آدمی شد لذت فساد و فاسد گشت شراب خوردن برین هیچ قرار باید داد که زیاده بپاشد  
که هر کدام بیاید یکپا و شراب رو باشد تناول نفریند چه بزرگانی که آتش از کوزه بیاید زیاده شود باعث خراش و جگر  
است تا نه بیاید است قلوب محقق باطن است مرحوم شانه زاده شاه مراد بعلت خرونی شراب شربت موت  
چشید و اندک عمر آن گذشت حیات میفرید باید که در دنیا تا یکدم تمام میفرموده باشند بر او لایق و حیرت می بخشند  
برسند دولت و سعادت می قائم باشند و شراب البته از دست ساقی راه که خوشید و چو سلسل که خبر تو غزاله هم یکبار  
لا اله الا انت ساق سرور تو خط چار ابرو نیکو گوی میخوردند باشند که حکمت گفته اند شراب از دست ساقی خوشتر  
باعث از یاد قوت بدنی است افزونی عناصر برین و حواس ظاهری باطنی از دست ساقی بدو فرست می حلا  
آنچه گفته شد چون سرگرم کیفیت شوند و خواب راحت برودند چون سگ گری از شرب ساقی ماند و نیزند و بهر و بر می گیرند  
که تمام لذت ترنج بدون هیچی است چه هر کس از ان فانی است و غرض از آنجا که باید از ان بهره و فریاد از ان نگیرد







ارسطا طالیس مان جالینوس و اوان بوعلی سینا و وقت انقضای حکمت پناه سعادت و دستگاه  
 حقائق آگاه طریقت و شریعت و حقیقت آسمان منطقه البروج فلک ثانی قطب شمالی آسمان عینی  
 محور عالم انش خط استوائی جهان بخش خورشید سپهر آفرینش انش نوره علوم حقیقی و مجازی کل منکر ملک  
 بی نیازی کوکب رای ممالک سرفرازی گوهر کلیدل فرق کار سازی دره التاج عمده مخزن طرازی نیت  
 بخش افش خشمی آراینده و محرکه پیروی محلی آینه حیات ابدی مصقل نخل صفات سرمدی مقدمه بخش  
 معارک و آزارانی تقدیر بخش محافل لکشیانی سفر فرق جفتایه سپهر آفری تصویر کمال بجاوردیده گرگانی  
 قره ابرجین جنت آشیانی جگر گشته مریم مکانی معدن فوت کان مروث بحر جالبه صفا همچون سخا عیان و فنا  
 بانی اساس ملک است معمار کاشانه جهان راست صرف خزینة دانشوری نقاب دغینه فصاحت گستره  
 پشت پناه خاندان هنر پر کار و دلاوری و دمان و سیما ی حسین سلامت بلاغت نوحه و جفا  
 و صباحت موسی کلیم طور عرفان عنوان حیفا وین ایمان لار قوافل ملکوتی والی ولایت جبروتی شمس  
 معاکرله هوئی جو افرد و صفوت منتفی شیر شمر آرزائی و مرد افکنی رستم دستان عرصه کامر آو کامگار کام نریا  
 سید اش مسو که و شهر یاری میرساند که انفعات نامه کیه و دکان کترین عاکیوان اسر فز و ممتاز فرموده  
 بساحتی که فاعل کند به تقویم کالوی من السمار و العظمین الصبار و نزول الجلال فرمود و کایه اخزان این نبوالا  
 اوقا عیال کتاب منور گردانید چون اشرف مطالعه آن طغرای غزای منشورامانی و مال شرف و منزه و  
 کلاه افتخار این نره استقرانی دره کثر بر آسمان غرت سایه صبح برین نمرده گریان فشانم رستا قبله الفجر  
 آنکه در باب سال و شش پنجاه و غیره قلمی شده بود که چرا اجمال واقع شده است و سبب صحت  
 چیست صاحب فقیه یعنی ابرعض اشرف شایسته کامگار برسانیده بود که اینچ شیکش جمع شده  
 بلازمست عالی ارسال دیداشت ایشان فرمودند که درین چند روز پیشکشا حکم بجا بود و گوگنده  
 و کرناک هم میرسد به یکجا کرده بخدمت خواهد فرستاد بنا برآن در تخوین اقامت و مقررت که بتاریخ دهم شوال  
 وکیل ایشان مع اصفا تا که قرار داده شد در برابر بوری آید ایشان اسمع فیلسا و جمیع اشیاء که در عینه  
 سابق فصل آنها نموده شد بر گاه والا اساس فرستاده خواهد شد و آنکه در باب فرستادن خزانه و اسبان  
 تکی تازی مرقوم بود که بصوبه ابر فرستاده شد و متعاقب دیگر هم خزانه و غیره رسیده و آنند صاحب  
 مهم و کن جمعی است که در گنجینه کلید دروازه ابدست دیگری است که هر گاه می خواهد که کشاید

ارسطا طالیس  
 جالینوس  
 بوعلی سینا  
 وقت انقضای حکمت  
 پناه سعادت  
 دستگاه  
 حقائق آگاه  
 طریقت و شریعت  
 حقیقت آسمان  
 منطقه البروج  
 فلک ثانی  
 قطب شمالی  
 آسمان عینی  
 محور عالم  
 انش خط استوائی  
 جهان بخش  
 خورشید سپهر  
 آفرینش  
 انش نوره  
 علوم حقیقی  
 و مجازی  
 کل منکر ملک  
 بی نیازی  
 کوکب رای  
 ممالک سرفرازی  
 گوهر کلیدل  
 فرق کار سازی  
 دره التاج  
 عمده مخزن  
 طرازی نیت  
 بخش افش  
 خشمی آراینده  
 و محرکه پیروی  
 محلی آینه حیات  
 ابدی مصقل  
 نخل صفات  
 سرمدی مقدمه  
 بخش معارک  
 و آزارانی  
 تقدیر بخش  
 محافل لکشیانی  
 سفر فرق  
 جفتایه سپهر  
 آفری تصویر  
 کمال بجاوردیده  
 گرگانی قره  
 ابرجین جنت  
 آشیانی جگر  
 گشته مریم  
 مکانی معدن  
 فوت کان مروث  
 بحر جالبه  
 صفا همچون  
 سخا عیان و فنا  
 بانی اساس  
 ملک است معمار  
 کاشانه جهان  
 راست صرف  
 خزینة دانشوری  
 نقاب دغینه  
 فصاحت گستره  
 پشت پناه  
 خاندان هنر  
 پر کار و دلاوری  
 و دمان و سیما  
 ی حسین سلامت  
 بلاغت نوحه  
 و جفا و صباحت  
 موسی کلیم  
 طور عرفان  
 عنوان حیفا  
 وین ایمان  
 لار قوافل  
 ملکوتی والی  
 ولایت جبروتی  
 شمس معاکرله  
 هوئی جو افرد  
 و صفوت منتفی  
 شیر شمر  
 آرزائی و مرد  
 افکنی رستم  
 دستان عرصه  
 کامر آو کامگار  
 کام نریا سید  
 اش مسو که و  
 شهر یاری  
 میرساند که  
 انفعات نامه  
 کیه و دکان  
 کترین عاکیوان  
 اسر فز و ممتاز  
 فرموده بساحتی  
 که فاعل کند  
 به تقویم کالوی  
 من السمار و  
 العظمین  
 الصبار و نزول  
 الجلال فرمود  
 و کایه اخزان  
 این نبوالا اوقا  
 عیال کتاب  
 منور گردانید  
 چون اشرف  
 مطالعه آن  
 طغرای غزای  
 منشورامانی  
 و مال شرف  
 و منزه و کلاه  
 افتخار این  
 نره استقرانی  
 دره کثر بر  
 آسمان غرت  
 سایه صبح  
 برین نمرده  
 گریان فشانم  
 رستا قبله  
 الفجر آنکه  
 در باب سال  
 و شش پنجاه  
 و غیره قلمی  
 شده بود که  
 چرا اجمال  
 واقع شده  
 است و سبب  
 صحت چیست  
 صاحب فقیه  
 یعنی ابرعض  
 اشرف شایسته  
 کامگار  
 برسانیده  
 بود که اینچ  
 شیکش جمع  
 شده بلازمست  
 عالی ارسال  
 دیداشت  
 ایشان فرمودند  
 که درین  
 چند روز  
 پیشکشا  
 حکم بجا  
 بود و گوگنده  
 و کرناک  
 هم میرسد  
 به یکجا  
 کرده بخدمت  
 خواهد فرستاد  
 بنا برآن در  
 تخوین اقامت  
 و مقررت  
 که بتاریخ  
 دهم شوال  
 وکیل  
 ایشان مع  
 اصفا تا که  
 قرار داده  
 شد در برابر  
 بوری آید  
 ایشان اسمع  
 فیلسا و  
 جمیع اشیاء  
 که در عینه  
 سابق فصل  
 آنها نموده  
 شد بر گاه  
 والا اساس  
 فرستاده  
 خواهد شد  
 و آنکه در  
 باب فرستادن  
 خزانه و  
 اسبان تکی  
 تازی مرقوم  
 بود که بصوبه  
 ابر فرستاده  
 شد و متعاقب  
 دیگر هم  
 خزانه و  
 غیره رسیده  
 و آنند  
 صاحب مهم  
 و کن جمعی  
 است که در  
 گنجینه  
 کلید دروازه  
 ابدست  
 دیگری  
 است که هر  
 گاه می  
 خواهد که  
 کشاید

وہاں پر ایک دفعہ اس وقت کے وزیر داخلہ نے کہا کہ یہ سب کچھ دیکھ کر میں حیران رہ گیا ہوں۔

[illegible]

و هرگاه نخواهد شد و دیدار و چنان شود و از خانه از هیچ وجه و هر چه از آن نفعی که کار استجاء تعلق بر او  
هر چند که سپاهی همور و خوشدل است هم درکن بهر سویت یک قید را بخواه فصل قلعه احمدی که را خود امیدوار است  
که باقیال صاحب فتوح گرداند چرا که اکثر تنهائی جو از آن گرفته شده و مردم خود را در آن تمام نمائند و قلعه  
مانده است بهمت عالی رین نزدیکی و نیز بدست خواهد آمد امید آنکه استخوان هر چند بیشتر است بهتر است  
پاره نوز گهای بزرگ هتئالهای که یک پانچیم هرگز بهر صورت بهر صورت که بسیار در کار شیشو معلوم  
صاحب است که قلعه گیری بغیر استباری نمیشود و در او گولی هم پاره درکی است هر چند بیشتر بهر صورت که صاحب  
حقیق ابو الفضل سلامت از شاهزاده بر خوردار کارگزاران را در چگونگی تواند شکوه نمود و مرا کجا قدرت  
و یارای آنست که از جانب ایشان بصاحب مضمونی اظهار کند لیکن بعنایت ایند تعالی و تقدیر منور  
و عظم و قوت نصیحت پاره ملازمان ایشان را ملائم ساخته و طبیعت شریف را مائل بعضی خصائل بگوید  
گردانیده امیدوار است که بعضی دشمنای که لائق سزاوار بادشاهی نیست از ایشان سابق گردانده  
اند که درین شیهه توفیق رفیق گردانند و قبله من خواست داشت اسطلاح بطرف سیاحت اند و در شراب  
خوردن هم فراطی که میشد آن را نیز بقوا عددیست رسانیده اند چنانکه هر صبح قبل از طعام زبانه از زبان  
تناول نمیرمایند و بوقت خواب کردن نیز بر زمین ستود و قمر است سهولتی و کمولتی که در باب لیوان عام نمون  
داشتند آنهم تخفیف یافته است هر صبح برآمده در دیوان می نشینند و تا یک پاس از مهمات عام غایت  
میشود و در هیچ امری فروگذار نیست و دروش طعام خوردن که در خلوت باد و نه کسی مقرر بود و نیز سبیل  
شد طعام با مردم منصبه از آن امرای میخوردند و مردم واجب رعایت ابالوش خاص یا دآوری غیرتند  
و هر کس حاضر نیست بجهان او طعام نمیرسند و نوعی که حضرت حکم فرموده بودند بطبعی تابد و بداد انجا  
و اگر کم با مردم بزرگ سرگرم اند و بگردم مخصوص اعیان از قمر سرو پا و اسفیل خوشتر صم و کمر بند مکل  
و مکل التفات می نمایند محمد متذکره درین ایام خرد و بزرگانه ایشان را نمی شاگرد و هیچ فردی از او را  
نیست در دادن حق سپاهی هم تاکید طبع می رود و ملازمان مواجب خود را آنچه قرار داده شده است  
بواجبی می یابند و تصور یک پیش ازین میرفتا حال ایا کلیه بطرف شد و بر سر هر و پید یک نگه قرار داده  
و مردم تمام برضا و عجب خود یک تنگ میدهند معلوم صاحب است که شخصی که چهار تنگ سرو پیچیده  
الحال که یک تنگ بد با چرخ خوش وقت نباشد و شکر از خدا عز و جل بچایان را دیگر قبله من اگر چه بار

غیرت الکفایت

79.

79.

سید: سید

*(Handwritten signature)*

در عجز و انکساری می بیند و خاموشی امر می میدارد و دو وضع و شریف خرد و نبرگ میخونی را عقیده اند که هر کس  
او در تعویق می اندازد و تنگی مهلت کز آن دست قبله من چند بار ازین مقوله عریضه نوشته شده اما جوایب  
نیافته این عجیب است گفته طریقه حضرت غرض میداند خدا نخواست باشد که ابو الفضل درین رگها که رورده  
و از خاک بر داشته او باشد سخن غرض او ده بگوید در آن مقصد کوشش نماید که باعث بدنامی این دمان باشد  
صاحب من مردم هندوستانی کرد و نیم و جلیست و دوروی خود اینا فرستاد و الحمد لله و المنة که ملک باجلال  
میخوم و من مردم دیگر سفیدی و سیاه دل نیستیم اگر باطله هر سیاه جزوه ایم اما باطلن سفید چه مانند اینند  
اگر باطله هر مردم را از سیاه رنگی او تو هم دست میداد ما چون نیک ملاحظه فرمایند پاکیزه و درون صاف دل  
همچ علی و عثمانی دروغی باشد بیت نیم که فرغ غیر دارد و خانه نورانی به چو خورشیدیم که نور خانه از شمع زبان  
همدین معنی غریزی میفرماید بیت هر که باشد گوید دل گزین میخ باید زدنش بر جگر و قبله ابو الفضل من خود  
گفته و نوشته مانده شدم بخاطر حضرت علی شینه نهایش اگر او را مغرول میفرمایند ایقدر خود نویسد که بی محبت  
غلانی هیچ نمیگردد باشد که اگر خیانت گرفته او انحراف خواهند ورزید باعث کلفت و کدورت خاطر  
خواهد بود خسران است که هرگاه که این نوشته را بخواند شاید که در دل او تأثیری میشود فی الجمله بدو جانی است  
ما هم شامل میگردد باشد قبله من مقوله چند از عبد الرحیم بر من استماع فرمودند و مباحثه چند از جانشان کرد  
سهمسار که بلقب فیوز جنگی لقب نموده متنازع فرموده اند نیز بشنوند صاحب من کجاست آن جانشان  
که صاحب از زبان دشمن آوری میفرمایند و عقیده صاحب بر همان است که بود از و بجز نامی نمانده و  
مبوت مطلق گفته الحال خود باین صفات سیمه و صوف است که از تمام عالم بجز بیت شعوبیست عداوت  
یعنی عقل آفرینی که تیاناز و صدیخ راه دور در کار شرم حالات فراهم تو هم وجود عطا و شناخت بوجود  
محض جو اس نفس ظاهری بر گانه مطلق جو اس نفس باطنی معدوم بر حسن عطا و در پستل رحیم بدو شاکت  
و در خوش شاکت یار غار پستی مونس اعتبار تنها کو هم دو و تنها کو بر براحت دل بر هم فی تنها کو علم  
بر در حق تنها کو نقاره نواز آب فی تنها کو طوطی و آفره تنها کو عشرت خاکستر تنها کو بساط صیش  
قوت لا بوث تریاک شرب آب پوست گرگ است حسرت شاد دانه قراق شرم که نایابی بی تدبیر گوز بام نیم  
کو به ابو الفضل سلامت باین بدو اساس صحیح فتح ذکر نشود و چرا کار پیش زود صاحب من لجال سلامت آن  
که چنانکه بگزین و التفات شود که آرام و اسایش دل خود به تنها کو بکشد و عار جان حضرت بکن و بجا و دیگر

۱۲ غنای لغات  
 ۱۳ غنای لغات  
 ۱۴ غنای لغات  
 ۱۵ غنای لغات  
 ۱۶ غنای لغات  
 ۱۷ غنای لغات  
 ۱۸ غنای لغات  
 ۱۹ غنای لغات  
 ۲۰ غنای لغات  
 ۲۱ غنای لغات  
 ۲۲ غنای لغات  
 ۲۳ غنای لغات  
 ۲۴ غنای لغات  
 ۲۵ غنای لغات  
 ۲۶ غنای لغات  
 ۲۷ غنای لغات  
 ۲۸ غنای لغات  
 ۲۹ غنای لغات  
 ۳۰ غنای لغات  
 ۳۱ غنای لغات  
 ۳۲ غنای لغات  
 ۳۳ غنای لغات  
 ۳۴ غنای لغات  
 ۳۵ غنای لغات  
 ۳۶ غنای لغات  
 ۳۷ غنای لغات  
 ۳۸ غنای لغات  
 ۳۹ غنای لغات  
 ۴۰ غنای لغات  
 ۴۱ غنای لغات  
 ۴۲ غنای لغات  
 ۴۳ غنای لغات  
 ۴۴ غنای لغات  
 ۴۵ غنای لغات  
 ۴۶ غنای لغات  
 ۴۷ غنای لغات  
 ۴۸ غنای لغات  
 ۴۹ غنای لغات  
 ۵۰ غنای لغات  
 ۵۱ غنای لغات  
 ۵۲ غنای لغات  
 ۵۳ غنای لغات  
 ۵۴ غنای لغات  
 ۵۵ غنای لغات  
 ۵۶ غنای لغات  
 ۵۷ غنای لغات  
 ۵۸ غنای لغات  
 ۵۹ غنای لغات  
 ۶۰ غنای لغات  
 ۶۱ غنای لغات  
 ۶۲ غنای لغات  
 ۶۳ غنای لغات  
 ۶۴ غنای لغات  
 ۶۵ غنای لغات  
 ۶۶ غنای لغات  
 ۶۷ غنای لغات  
 ۶۸ غنای لغات  
 ۶۹ غنای لغات  
 ۷۰ غنای لغات  
 ۷۱ غنای لغات  
 ۷۲ غنای لغات  
 ۷۳ غنای لغات  
 ۷۴ غنای لغات  
 ۷۵ غنای لغات  
 ۷۶ غنای لغات  
 ۷۷ غنای لغات  
 ۷۸ غنای لغات  
 ۷۹ غنای لغات  
 ۸۰ غنای لغات  
 ۸۱ غنای لغات  
 ۸۲ غنای لغات  
 ۸۳ غنای لغات  
 ۸۴ غنای لغات  
 ۸۵ غنای لغات  
 ۸۶ غنای لغات  
 ۸۷ غنای لغات  
 ۸۸ غنای لغات  
 ۸۹ غنای لغات  
 ۹۰ غنای لغات  
 ۹۱ غنای لغات  
 ۹۲ غنای لغات  
 ۹۳ غنای لغات  
 ۹۴ غنای لغات  
 ۹۵ غنای لغات  
 ۹۶ غنای لغات  
 ۹۷ غنای لغات  
 ۹۸ غنای لغات  
 ۹۹ غنای لغات  
 ۱۰۰ غنای لغات

۱۔ کھجور  
 ۲۔ کھجور  
 ۳۔ کھجور  
 ۴۔ کھجور  
 ۵۔ کھجور  
 ۶۔ کھجور  
 ۷۔ کھجور  
 ۸۔ کھجور  
 ۹۔ کھجور  
 ۱۰۔ کھجور  
 ۱۱۔ کھجور  
 ۱۲۔ کھجور  
 ۱۳۔ کھجور  
 ۱۴۔ کھجور  
 ۱۵۔ کھجور  
 ۱۶۔ کھجور  
 ۱۷۔ کھجور  
 ۱۸۔ کھجور  
 ۱۹۔ کھجور  
 ۲۰۔ کھجور  
 ۲۱۔ کھجور  
 ۲۲۔ کھجور  
 ۲۳۔ کھجور  
 ۲۴۔ کھجور  
 ۲۵۔ کھجور  
 ۲۶۔ کھجور  
 ۲۷۔ کھجور  
 ۲۸۔ کھجور  
 ۲۹۔ کھجور  
 ۳۰۔ کھجور  
 ۳۱۔ کھجور  
 ۳۲۔ کھجور  
 ۳۳۔ کھجور  
 ۳۴۔ کھجور  
 ۳۵۔ کھجور  
 ۳۶۔ کھجور  
 ۳۷۔ کھجور  
 ۳۸۔ کھجور  
 ۳۹۔ کھجور  
 ۴۰۔ کھجور  
 ۴۱۔ کھجور  
 ۴۲۔ کھجور  
 ۴۳۔ کھجور  
 ۴۴۔ کھجور  
 ۴۵۔ کھجور  
 ۴۶۔ کھجور  
 ۴۷۔ کھجور  
 ۴۸۔ کھجور  
 ۴۹۔ کھجور  
 ۵۰۔ کھجور  
 ۵۱۔ کھجور  
 ۵۲۔ کھجور  
 ۵۳۔ کھجور  
 ۵۴۔ کھجور  
 ۵۵۔ کھجور  
 ۵۶۔ کھجور  
 ۵۷۔ کھجور  
 ۵۸۔ کھجور  
 ۵۹۔ کھجور  
 ۶۰۔ کھجور  
 ۶۱۔ کھجور  
 ۶۲۔ کھجور  
 ۶۳۔ کھجور  
 ۶۴۔ کھجور  
 ۶۵۔ کھجور  
 ۶۶۔ کھجور  
 ۶۷۔ کھجور  
 ۶۸۔ کھجور  
 ۶۹۔ کھجور  
 ۷۰۔ کھجور  
 ۷۱۔ کھجور  
 ۷۲۔ کھجور  
 ۷۳۔ کھجور  
 ۷۴۔ کھجور  
 ۷۵۔ کھجور  
 ۷۶۔ کھجور  
 ۷۷۔ کھجور  
 ۷۸۔ کھجور  
 ۷۹۔ کھجور  
 ۸۰۔ کھجور  
 ۸۱۔ کھجور  
 ۸۲۔ کھجور  
 ۸۳۔ کھجور  
 ۸۴۔ کھجور  
 ۸۵۔ کھجور  
 ۸۶۔ کھجور  
 ۸۷۔ کھجور  
 ۸۸۔ کھجور  
 ۸۹۔ کھجور  
 ۹۰۔ کھجور  
 ۹۱۔ کھجور  
 ۹۲۔ کھجور  
 ۹۳۔ کھجور  
 ۹۴۔ کھجور  
 ۹۵۔ کھجور  
 ۹۶۔ کھجور  
 ۹۷۔ کھجور  
 ۹۸۔ کھجور  
 ۹۹۔ کھجور  
 ۱۰۰۔ کھجور

و اسفر کرد و نثار فرمود چو هر بنده را که مستحب صد هزاری خواهند داد و بجز رحمت پروردگار خواهند نگرست  
شمرم نان نمکسربازی و جان نثاری خواهند نمود زیرا که اقبال صاحب دینکن و توجیه حضرت زهرا بکن  
چنانست که انشا الله بنظر سب است که فتح میسر شود و در میان دشمنان و گاه و الا خاک فتنه دیگر قیامت نصرت  
نیز پیشه رود و گلی خانه سالار و عرصه جوانمردی سپید سالار دیدان مرد آزادی شیر خواج که یکدم زبان سین توان و توفیق  
اگر کسی ناک خود بر جان خود رود و در کار صاحب جان بازی کند چنانکه کند که او میکند صد هزار رحمت بر اعتقاد  
آن جوانمرد و پلنگ حضرت قتم مجبورم که اگر تمام اعیان منصبداران حرام نمک از اینجا تغییر فرمایند و هر کس را  
که او التماس کند براه او سازند و تحمل که دفع و کشش نه کنند و تمام حمایت و مدد غای دوستان شود  
قبله من منصبداران نامی که خود را در سپاه گری بگذاشته اند و آفاق میگردانند تقریبی بی جهت تمانا نگذاشته اند که غنیمت  
که بر سر ایشان چندان شواری بهم رسیده بود و شیر خواج که تمامه حکم و زو و طلب بجواز و بود و مردم کمتر گذشت  
هر چند که عمر نگذرد و او را چون اثره احاطه کرده میگذشت که مردم سر بر دارند و از جای خود بجنبند بمردا و بی  
که در جاست و بود و بر فرزند جنگ تر و از جای خود بجای نشد و دو سه مرتبه از قلعه برآمده و بنظر مقهور و بر و شد و با یک  
جمعیت ده هزار سوار و عین شکست آورده زده تا بکشتی بر دو و چه مقدار غنیمت از وجوه اگر طبع و علم و تقارکان  
مفقور الضرب زور کشیده آورده چنانچه ظهیر المشرق است و تمام لشکر بادشاهی از کارزار و آگاه شدند قبله من  
چلویم و چه نویسم سخن مختصر که اگر چه کس مثل او باشند و از چهار طرف حمله کنند و خبر نماند و چه جان در کار و بهر گونا  
مفتوح میشود و تمانا که نگذشت کن بانظر می رسد و دیگر صاحب من اجه مانسنگیم بسیار در مرد درست میگویند و در  
حمات بادشاهی خلی و سوزی و تپاک ظاهر میگردانند و دولت خواهد این درگاه است حضرت و را طاهر و باطن  
در خود خیال کنند و در افزونی منصب جاگیر و کوشش فرمایند بجای رب لغرت که نوازش او بسیار بر سجاست  
و پرورش او بسیار است و چه در باب و فکر کرده اند عین صواب است بلکه از آن هم ریاضت زیاده دارد و روان  
و چون نام او صادر شود که بنظر جمیع در تمانا خود مستقیم باشد و گفته دشمنان صاحب غرض جا گرم خود را در تمانا  
چون که بحر بر بخت من اجه مانسنگد و کهنیان نیز کشوند و تمام مردم تمانا در اربابا میکند خبر شرط است جای  
او نوشته است سده کند و میتوان گفت چه گذرگاه لشکر و جیاب و رو گو گفته و گونا بک همان سنان  
گذشت تمانا شیر خواج تمانا راجه مانسنگست بلکه بیک حساب داده بر او است چرا که تمانا خواج که مذکور شد  
میرسد و غلام و فرستادن تمانا راجه مذکور را در راه رسیده است و در مدخله بادشاهی میگردانند و دیگر که تمانا راجه که تمانا

[illegible]



[illegible]

تتمانه را چه دیگر تمامه باد شاهی محبت خدا نکند که اگر جدا شد پیش از بد بطور ایشان نمیتوان رسید اما گاهی  
تتمانه خواهد را زود میتوان کرد و هر چه در دست تمامه گذر پیش آن تمامه است قبله من سپید سالار خان که پیشم خوب  
بنده شما بود اخلاص و در کسی بخیزد بان توان بیان کرد در خجسته کرد در کن بوده است بر و شکی با مردم  
سپاه و غیره سلوک کرده چنانکه در دو کلان یک قلم از وی روشنی نماید و بر جاسپاری تقصیر نگرفته است  
و کما صحت با بدستی راستی خورده و تقدیر قدرت خود دست و پا چنانیده و ندیده ای انیک از او  
سر زده و در همای خوب در باد شاهی نناده انصاف باقیست قبله ابو الفضل سلامت کسی است قدیم  
و محمد معروف در سلسله بزرگان خصوصاً تیمور کسی که جاسپاری کند و اولاد و فرزندان و امید و اگر  
و انصاف صاحبان میباشد و بجا میرسد و بنا صبا لاله سر فراز و مستاف و ندرت و رستل خوش  
و قوم خان که اکثر مردم خوب اند و همانند نزد نمایند چنانچه به هم شده است الا انصاف و منصب اندکی  
پایشان نگارند و حالات ایشان یکدفعی میکند و در تقصیر باست نمی آید و وسالت است که مردم را بنقل این چار  
سالان مردم قدر بار بود ندرت و در دست تقصیر نگرفته اند و نخواهند که فصل است که جای ایشان نیست  
و در ایشان است خدمت کنانده است چنان شود که بر صاحب یکم تمامه از نو بدو جایگزین فرزند نگارند چنانچه محفل قدیم  
ایشان انصاف شود پس این عاودا اگر بجا که مناسب ایشان اند غایت نمایند جماعت شرم کار و اندازد اگر کما  
شد و دیگر گشتند چنانکه یکدفعه صبح خوش است از قالی با خاست بر تاج و بعد از آن هر سو که ندارد و دانیان  
لازم شود که احوال ایشان و در نمایند و نشی الکی شیخ فرید اگر از سر گناه ایشان بگذرند صبح است بر که  
این مردم قدیم از خدمت و خاندان و گمان رگناه اند ایشان من گنیدند از نسبت ملکه که حضرت رینا خجسته و  
حکم جای ایشان فرمایند که وقت نازک است گنجی است و فعلی ندارد از این قسم مردم که بیدار باشند و بر و در محفل پرست  
که نیز ندرت و در که یکدفعه مردم کن چون با نظر میرسد و رینا صبا حاجت و منصب باشند و قضا معالده فرمایند  
اگر کسی آید که در در دلی باشد وقت گیرند و ان قصور است که او اگر در کن یکم که در دست بگذرند و بعضی اندوزی  
نمایند و بعضی کار صاحبان بر شود باعث بدنا صاحب کرد و الا ان دولت نیست از خود فرض عین عین فرض  
است که آنچه در و در گناه باشد و مردم دیوانی از آن غور زری فرمایند و مهات را تمامه با نحال کنند بعضی شرف  
اقدس ساند و در پی بودی این سلسله علیه بود و حتی الامکان ران گوش عظیم و سعی بلیغ بطور آرد و اگر  
بعضی قدس ساند که ال دو و ندرت و گمراهی است نمائین در گناه چشم او را کو زخواهد کرد و دیده دانسته

[illegible]

سید اسحاق خان  
بن محمد حسن  
بن علی حسن  
بن محمد حسن  
بن علی حسن  
بن محمد حسن  
بن علی حسن  
بن محمد حسن

و اینست از دو تنواری صاحب اعراض چنین خواهد بود و هرگز از ثمره عمر خود نخواهد برد درین که بجا سیه  
 برایش شود در روز اندک بخزای خود رسد اصلاً و قطعاً سکی شبنیت یابن سلسله علیا که کرد که نیافت کند  
 که نیاید هر که هر چه کار و بد و در و قبله افضل از مردم قدیم که نیست ایشان لائق احسان بوده اند و بهر  
 وقت واجب لرغایت آمده اند لازم است که از طاعت چگونگی حالات ایشان بعرض اشراف رسانند همان  
 یکی از آن مردم گفته شد و نیز رخا جمیل است که با عمن خود نخواهد و خود کار خاص الخاص بوده اند و در  
 ایشان بزرگان اینجا ندان میکرده اند و گاهی بی منصب جایگزین نمودند اما حال و سال گذشته که جایگزین  
 جمیل تغییر است و او در خدمت کن قیام دارد و هر وقت باسی صد چهار صد و خوب که بهر پیمان خوانند  
 و جوانان با ترو دارند حاضر است و از جان دل خود خدمت میکند و نصب هر که را شانه زده و الا که بوی سلسله  
 داشته اند سخن که بسیار بردشی نام مردم سلوک کرده است اما رانی که با او همراه اند بهر یک نوعی پیش آمده است  
 و بهر اراضی است چنانچه هیچ کی از و دیگر نیست و خدمت بر او کی را چنانچه باید و شاید بقیه مردم سرانند  
 در آن کار فرو گذشت شده است و نخواهد شد صاحب بن این قسم مردم بجا گیرند و بهر پشانی میگردانند  
 وقت قمرندار میباشد این لائق دولت نیست بدیوان عظام باید حکم فرمود که از احوال تقسیم مردم خبردار  
 که برکت و تهوریه این مردم نگاه خواهند داشت چندان مردم اند که عبت شسته اند و جایگزین افتد بخورند و در  
 هیچ خدمت هیچ وقت حاضر نبوده اند کسی نمی پرسد که تو کجایی و در چه کاری صاحب بنده کار بادشاهی میکند  
 نمی چکد باید که از احوال مردم واجب لرغایت همه وقت خبر گران باشند و در سایه حکم شود که نشان بوی مردم  
 گرفته باشند و منصب داری باشد که هزاری جایگزین خورد و چند کس همراه خود ندارد و اگر عبت باشد که صدی است  
 و پنجاه سوار خوب بخدمت دکن حاضر دارد و خود همه وقت در ترو دست ازین قسم مردم بجا گیر باشند و ازین قسم مردم  
 جایگزین صاحب بن طریق از انصاف و دست مراجه قدرت یاد آید اگر اعتراض بکنم خود عارف اند و بهر جهت  
 و لطافت میرسد و از هر کس گاهی دارند و قدر و قیمت بندگان خود را بواجبی میداند احتیاج احساس کردن  
 مثل مردم نیست مصرع اینجا مجال هم زدن جبرئیل نیست اما لیکن چون از دست یو ایان عظام اکثر کار  
 و بار امور ملک فیه ثمره و نوزاد است میشود دل آره میشود و طاققت نمی تواند آورد و لازم میشود که بجز ثروت برسان  
 بهرگاه آنحضرت اندکی توجه شوند و از حالات بندگان خود پرسش میفرموده باشند خدا کند که در کار ملک است  
 ظاهر شود از اینکه صاحب گاهی بی پروائی میکنند هم سپاهی و غیره در توفیق می افتد و در رعایت خلق

اینست از دو تنواری صاحب اعراض چنین خواهد بود و هرگز از ثمره عمر خود نخواهد برد درین که بجا سیه  
 برایش شود در روز اندک بخزای خود رسد اصلاً و قطعاً سکی شبنیت یابن سلسله علیا که کرد که نیافت کند  
 که نیاید هر که هر چه کار و بد و در و قبله افضل از مردم قدیم که نیست ایشان لائق احسان بوده اند و بهر  
 وقت واجب لرغایت آمده اند لازم است که از طاعت چگونگی حالات ایشان بعرض اشراف رسانند همان  
 یکی از آن مردم گفته شد و نیز رخا جمیل است که با عمن خود نخواهد و خود کار خاص الخاص بوده اند و در  
 ایشان بزرگان اینجا ندان میکرده اند و گاهی بی منصب جایگزین نمودند اما حال و سال گذشته که جایگزین  
 جمیل تغییر است و او در خدمت کن قیام دارد و هر وقت باسی صد چهار صد و خوب که بهر پیمان خوانند  
 و جوانان با ترو دارند حاضر است و از جان دل خود خدمت میکند و نصب هر که را شانه زده و الا که بوی سلسله  
 داشته اند سخن که بسیار بردشی نام مردم سلوک کرده است اما رانی که با او همراه اند بهر یک نوعی پیش آمده است  
 و بهر اراضی است چنانچه هیچ کی از و دیگر نیست و خدمت بر او کی را چنانچه باید و شاید بقیه مردم سرانند  
 در آن کار فرو گذشت شده است و نخواهد شد صاحب بن این قسم مردم بجا گیرند و بهر پشانی میگردانند  
 وقت قمرندار میباشد این لائق دولت نیست بدیوان عظام باید حکم فرمود که از احوال تقسیم مردم خبردار  
 که برکت و تهوریه این مردم نگاه خواهند داشت چندان مردم اند که عبت شسته اند و جایگزین افتد بخورند و در  
 هیچ خدمت هیچ وقت حاضر نبوده اند کسی نمی پرسد که تو کجایی و در چه کاری صاحب بنده کار بادشاهی میکند  
 نمی چکد باید که از احوال مردم واجب لرغایت همه وقت خبر گران باشند و در سایه حکم شود که نشان بوی مردم  
 گرفته باشند و منصب داری باشد که هزاری جایگزین خورد و چند کس همراه خود ندارد و اگر عبت باشد که صدی است  
 و پنجاه سوار خوب بخدمت دکن حاضر دارد و خود همه وقت در ترو دست ازین قسم مردم بجا گیر باشند و ازین قسم مردم  
 جایگزین صاحب بن طریق از انصاف و دست مراجه قدرت یاد آید اگر اعتراض بکنم خود عارف اند و بهر جهت  
 و لطافت میرسد و از هر کس گاهی دارند و قدر و قیمت بندگان خود را بواجبی میداند احتیاج احساس کردن  
 مثل مردم نیست مصرع اینجا مجال هم زدن جبرئیل نیست اما لیکن چون از دست یو ایان عظام اکثر کار  
 و بار امور ملک فیه ثمره و نوزاد است میشود دل آره میشود و طاققت نمی تواند آورد و لازم میشود که بجز ثروت برسان  
 بهرگاه آنحضرت اندکی توجه شوند و از حالات بندگان خود پرسش میفرموده باشند خدا کند که در کار ملک است  
 ظاهر شود از اینکه صاحب گاهی بی پروائی میکنند هم سپاهی و غیره در توفیق می افتد و در رعایت خلق

«چنان

در این اثنا که هر روز در راه بودیم  
از آن مستشاران و همکاران  
که آمده شده بودند  
و فتح تهران بدین وسکون تا آمدن  
و در وقتانی که هنوز  
سینه با علم  
عراقی را می بینید «  
شادمان و جویبار»  
سیح سحر است  
فوق العاده

[illegible][illegible]

در این غلطی که در این کتاب است که بر فلک عزت اقبال را من اراد و کواکب حروف گردید و آن دوره می نمایند  
 و صفحه کاغذی قرطاس از تابش جمال خوشتر می آید و رونق چهره کاغذ را از تابش می افزاینده  
 غلط رفت که سودا و دوا نقطه های آن خود شید شکین قفا خالهای ست بر چهره نوع و من شود و اگر در این  
 و سار زیبا یس و زینت و زینت اندبل مردم دیدگان الوال ابعاد اند که در آن سطح ایمن حای ارنده  
 در آن گروه چشم نمودارند بر یک و نره زلف است که بر خواره شکین نگاران یک نادر و جوی و طوطی داده اند  
 بقامت عناد و قزربا نگار است که در لباس سود و در آن صحن سودی عنبر نگین خواست و ارند و در بیا  
 آن اثره به بقیه انجیال شکل آری و کست که بر حیده شکین طراز آن جرم قمر شربت سکنت گرفته اندبل صورت  
 املی است که بر چرخ دور آن نشان عنبر فشان در سطح شبستان حروف نمودار شده اند و سفید پهای  
 که بر یک بسیار و تحت و فوق آن مهر مراکین پیدا است همچون رکوشی صبح صادق است که از افق مشرق  
 طلوع و مشرق شرافت لامع است و نقش طرازی آن عجیب المثل فی قیل قال در سارستان نگارستان  
 خیال نقشنداریست که از سبستان گلشن معنی چون غنچه های مراد شگفته و برگهای برگ گلشن چشمت  
 که در راه الفاظ پرکاش چارگشته فی غلط غلط نویسم نگین نگشتی سلیمان است که در جن آسفر  
 ساخته بل مهر نبوت است که بر کف ایمن سطح کاغذ منجرهای شده یا چشمه اعیان که از لبش آب می خیزد  
 و فیوضات نامتناهی آبی بر کات ظل آبی بادشاه دی و نیای در و رنجیده بل ظلماتی است که در خضر لسان  
 حروف الفاظ آب حیات ابدی از او که سبب اند و سکند نشان معانی از لال سال و منجبت که در خط  
 مردم خطا شد و نور کابی است که بر براق برق آسای قرطاس آینه اندبل انعی است که برنا صیبه شکین  
 فروان عالی شان قصاص بران قدر نگین فردوس تنین ملک عین خرد و تلهیق غلط گفته غلط کردم غلط شد  
 چشم بنیایست که در جسم بجان نشو و سعادت و نور چون جان و روان سکنت گرفته است مصحح غلط بود  
 اینکه من گفته غلط شد به نور شید است که بر چرخ مشور در لباس کسوف را نجم الفاظ و حروف مجبوب مخفی  
 گشته است یا بدست که در ظلمت خسوف خزیده از آفتاب عالم تاب معانی مقبض است یا بن و بدیه  
 و اساس نزول خلل فرود و زاویه تاریک این خسته رشک فردوس نین گردانید و افسر عزت این منبردار  
 بر چرخ افتخار رسانید صد هزاران هزار سجد محضت از د تعالی بجا آورده و در میان بگنان سفر فرود  
 شد که شکر از این نعمت کبری و دولت عظمی اکبرام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگ

در این غلطی که در این کتاب است که بر فلک عزت اقبال را من اراد و کواکب حروف گردید و آن دوره می نمایند  
 و صفحه کاغذی قرطاس از تابش جمال خوشتر می آید و رونق چهره کاغذ را از تابش می افزاینده  
 غلط رفت که سودا و دوا نقطه های آن خود شید شکین قفا خالهای ست بر چهره نوع و من شود و اگر در این  
 و سار زیبا یس و زینت و زینت اندبل مردم دیدگان الوال ابعاد اند که در آن سطح ایمن حای ارنده  
 در آن گروه چشم نمودارند بر یک و نره زلف است که بر خواره شکین نگاران یک نادر و جوی و طوطی داده اند  
 بقامت عناد و قزربا نگار است که در لباس سود و در آن صحن سودی عنبر نگین خواست و ارند و در بیا  
 آن اثره به بقیه انجیال شکل آری و کست که بر حیده شکین طراز آن جرم قمر شربت سکنت گرفته اندبل صورت  
 املی است که بر چرخ دور آن نشان عنبر فشان در سطح شبستان حروف نمودار شده اند و سفید پهای  
 که بر یک بسیار و تحت و فوق آن مهر مراکین پیدا است همچون رکوشی صبح صادق است که از افق مشرق  
 طلوع و مشرق شرافت لامع است و نقش طرازی آن عجیب المثل فی قیل قال در سارستان نگارستان  
 خیال نقشنداریست که از سبستان گلشن معنی چون غنچه های مراد شگفته و برگهای برگ گلشن چشمت  
 که در راه الفاظ پرکاش چارگشته فی غلط غلط نویسم نگین نگشتی سلیمان است که در جن آسفر  
 ساخته بل مهر نبوت است که بر کف ایمن سطح کاغذ منجرهای شده یا چشمه اعیان که از لبش آب می خیزد  
 و فیوضات نامتناهی آبی بر کات ظل آبی بادشاه دی و نیای در و رنجیده بل ظلماتی است که در خضر لسان  
 حروف الفاظ آب حیات ابدی از او که سبب اند و سکند نشان معانی از لال سال و منجبت که در خط  
 مردم خطا شد و نور کابی است که بر براق برق آسای قرطاس آینه اندبل انعی است که برنا صیبه شکین  
 فروان عالی شان قصاص بران قدر نگین فردوس تنین ملک عین خرد و تلهیق غلط گفته غلط کردم غلط شد  
 چشم بنیایست که در جسم بجان نشو و سعادت و نور چون جان و روان سکنت گرفته است مصحح غلط بود  
 اینکه من گفته غلط شد به نور شید است که بر چرخ مشور در لباس کسوف را نجم الفاظ و حروف مجبوب مخفی  
 گشته است یا بدست که در ظلمت خسوف خزیده از آفتاب عالم تاب معانی مقبض است یا بن و بدیه  
 و اساس نزول خلل فرود و زاویه تاریک این خسته رشک فردوس نین گردانید و افسر عزت این منبردار  
 بر چرخ افتخار رسانید صد هزاران هزار سجد محضت از د تعالی بجا آورده و در میان بگنان سفر فرود  
 شد که شکر از این نعمت کبری و دولت عظمی اکبرام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگ

در این غلطی که در این کتاب است که بر فلک عزت اقبال را من اراد و کواکب حروف گردید و آن دوره می نمایند  
 و صفحه کاغذی قرطاس از تابش جمال خوشتر می آید و رونق چهره کاغذ را از تابش می افزاینده  
 غلط رفت که سودا و دوا نقطه های آن خود شید شکین قفا خالهای ست بر چهره نوع و من شود و اگر در این  
 و سار زیبا یس و زینت و زینت اندبل مردم دیدگان الوال ابعاد اند که در آن سطح ایمن حای ارنده  
 در آن گروه چشم نمودارند بر یک و نره زلف است که بر خواره شکین نگاران یک نادر و جوی و طوطی داده اند  
 بقامت عناد و قزربا نگار است که در لباس سود و در آن صحن سودی عنبر نگین خواست و ارند و در بیا  
 آن اثره به بقیه انجیال شکل آری و کست که بر حیده شکین طراز آن جرم قمر شربت سکنت گرفته اندبل صورت  
 املی است که بر چرخ دور آن نشان عنبر فشان در سطح شبستان حروف نمودار شده اند و سفید پهای  
 که بر یک بسیار و تحت و فوق آن مهر مراکین پیدا است همچون رکوشی صبح صادق است که از افق مشرق  
 طلوع و مشرق شرافت لامع است و نقش طرازی آن عجیب المثل فی قیل قال در سارستان نگارستان  
 خیال نقشنداریست که از سبستان گلشن معنی چون غنچه های مراد شگفته و برگهای برگ گلشن چشمت  
 که در راه الفاظ پرکاش چارگشته فی غلط غلط نویسم نگین نگشتی سلیمان است که در جن آسفر  
 ساخته بل مهر نبوت است که بر کف ایمن سطح کاغذ منجرهای شده یا چشمه اعیان که از لبش آب می خیزد  
 و فیوضات نامتناهی آبی بر کات ظل آبی بادشاه دی و نیای در و رنجیده بل ظلماتی است که در خضر لسان  
 حروف الفاظ آب حیات ابدی از او که سبب اند و سکند نشان معانی از لال سال و منجبت که در خط  
 مردم خطا شد و نور کابی است که بر براق برق آسای قرطاس آینه اندبل انعی است که برنا صیبه شکین  
 فروان عالی شان قصاص بران قدر نگین فردوس تنین ملک عین خرد و تلهیق غلط گفته غلط کردم غلط شد  
 چشم بنیایست که در جسم بجان نشو و سعادت و نور چون جان و روان سکنت گرفته است مصحح غلط بود  
 اینکه من گفته غلط شد به نور شید است که بر چرخ مشور در لباس کسوف را نجم الفاظ و حروف مجبوب مخفی  
 گشته است یا بدست که در ظلمت خسوف خزیده از آفتاب عالم تاب معانی مقبض است یا بن و بدیه  
 و اساس نزول خلل فرود و زاویه تاریک این خسته رشک فردوس نین گردانید و افسر عزت این منبردار  
 بر چرخ افتخار رسانید صد هزاران هزار سجد محضت از د تعالی بجا آورده و در میان بگنان سفر فرود  
 شد که شکر از این نعمت کبری و دولت عظمی اکبرام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگ











[illegible]

هرگز ممانت بهم نینمود و هر کس که مقصود خود حرف زد و سخن نمود را خواهد که پیش بر دیش کل را بدشاهی منوع  
میچل در بصورت خود بدولت سعادت منصف باشند این عالمی خود گفته گفته بجان که مگر بر خاسته بیا  
نجا حضرت علی گزینی میکنند و اگر بنایم هیچ وجه کشایش نمی آید و معامله نوع دیگر میشود و هر روز  
یک نغمه نوی گوش میخورد و حضرت متوجه دکن که تخته نشوند هرگاه بدرگاه عارفیه میسوم مستقیم نشوند اگر  
میشوند سخن غرضگویان را قبول میفرمایند پی دینی بینوسیند که البوصل خود و تخته حقیقی و صحیحی نامی و مارا تو  
اعتقاد کلی است و ترسجا خود اینجا نصب کرده ام هر کس که از سخن نوعی غایب او را مغرول خواهی کرد و منصب  
جایگزین او را تغییر خواهی یافت چون از طرف کسی سفارش میسوم لایق سفارس ظاهر نشود این هر دو مطالب  
سنائی یکدیگر میگردند که بمن در معاملات بادشاهی سنائی نقیض یکدیگر سخن کردن لذت نمیشود و بندگان  
دولت زمان را نگاه علی ابا هم تقوا ورزیدن بر عزم یکدیگر کار کردن چه گنجایش دارد تمام ممانت یا بدشاهی میخورد  
حکایت کنند که دوشا بهار بلند پرواز هر دو بر سر یک تری هم میخیزند یکی که تری را در ناخدا خود شکم کرده و  
چون گیری بود و پیچید زنجیر او را گرد خیلون می بود و دوست که در ربا بد غلیو از دیگر دیوانه جنگل بند کرد و با هم  
مقیاد داشت از عقب او آمدند پشت او را سخن بند کرد این دوست که در روبرو او در دو خود را خلاص کنند و پیچید زنجیر  
خطا شد و از هر دو اسبوسین قص کنان می آمد که ناگاه که بر سر بر سر می تاشائی بود چون که متصل زمان  
برست و اندر که از کمال شاد شو که داشت جریست تا او را در چهار باید چون بود و دوست که نگاه داشت  
خود دکن و بر بام فرود آمد که بر و کیو تر بود و با اتفاق بر زمین افتاد و چنانکه گریه شکست نیم جان شد و دشمن  
سکه در آن سرزمین تفریح میکرد و مناجاتی بود که خدا باشد که این فقره نصیب من شود و افتادن بر دوز بر زمین  
و برودن سگ هر دو را یکام دل و خوردن سگ که تری و گریه را و بر آمد حاجت سگ گرسنه قوت نایده  
با سخنان خشک محنت قبله من مساوات کن این تقسیم شده است تقریباً بهاز بلند پرواز جنگ ماجرای ناکسان  
و بدو اتان ضررید بدندان سیغیر نصیب سگ گریه شد میفرم که از تافته است اصدا و تکرمان بدینسان شربت  
کرد و ال ایشان بالخرم حکمران تفریح بلال بادشاهی که بعد از دو خون ال راسته گردیده است نصیب لعینان سگ  
صفت که به حوصله شود و خنده نموده باشد که این امر بوقوع آید از این دشتا و تقدیر طعنه سائلست که جمیع مقاصد  
و مطالب سلسله تمجید را بر آورده و هرگز در دانا و اولاد و اماجی داین و دمال عالی شان قدر فرمان قصه جریان بهارات  
حقیقی دسانا و کمال فضل انان آثار که این دین الکر بر مسکه آمده است هیچ همی فرنگ نیست نشود و خود را بهر هیچ

[illegible]

۱۴ پیغامات  
سنت کلام  
استقلال علوم  
وکاری و ادب  
کردن شده و ادب  
عشق و محبت  
افلاک و اجرام  
خطای و احوال  
و قیام و کرام  
و خطای و احوال  
و قیام و کرام











در این کتاب که در این شهر کاشان در روز شنبه ۱۱ شعبان ۱۰۸۵ در شهر کاشان در روز شنبه ۱۱ شعبان ۱۰۸۵

که در دست زبده اندونی نیازی تمام اطراف می نمایند لیکن ملازمان شمار واجب است که از جمیع امور پادشاهی  
 و محامات مملکت خبردار باشند و اینچنان تقدیر و رزق در روزگارش نشود چرا که نظر همه بر شایسته است امیدوار  
 از شما دارند الحق اینچنین است کل سرسبد اینچنان بدان شما میدوید و جوهر پادشاهیست در شما ظاهر است از محامات  
 مملکت بی پروائی کردن چه گنجایش دارد صاحب البوا فضل چه بسوم است که دست که بخدمت شما  
 میفرستیم که شاهزاده و الا که شاهزاده دانیال شب و روز خود را شرب شراب میوستاند و خط بل لعل بی یل  
 نهند که همیشه شربت مست جوانی بدینا باشند بایشان و عطر و صیحت سود نمی بخشید گفته گفتنی شرم  
 شدم بلکه علی الرغم بایان بیشتر می نوشند و محامات دکن ابرست رو که بهبودی ندارد و چون زیاده برین  
 خواهد شد معا لجه و تدارک آن نمودن از قسم محالات است شما خود بدولت و سعادت از حضرت عالی خاص  
 شده باین صورت تشریف بیارند که از آمدن حضرت جمیع محامات اینچنانی صورت پذیر میشود شاهزاده دانیال  
 بصوبه گجرات مقرر نمایند چرا که از آمدن شما تمام دکنیان بجزرت خواهند گشت و عنقریب فتح دکن و گجرات  
 و خراسان و کوهستان و از آمدن شما خواهد نمود چرا که درین باب هیچ نوشته میفرستد اصلا و مطلقا و قطعاً حضرت  
 متوجه نشده اند و درین ادوی کوشش نفرموده و گاهی این دعاگوی خود را بجواب شایسته فرستادند و نمیدانم  
 که باعث این چه باشد و از بنده که ام تقصیر ظاهر شده که موجب ملالت خاطر شریف گشته خدا گواهد که هر چه  
 از جانب بنده دشمنان بشمار گفته اند باین دروغ شتم باشد دروغ خدا نخواسته باشد که از جانب بنده نسبت  
 به بنندگان آنحضرت حرف ناشایسته بزنند که موجب ملال خاطر شریف باشند متش بی طاعتی بنده دران  
 مرتبه است که با وجود دو تنخواهی جان سپاری مردم غرض گوی سیاه رو که صاحب سخنانای نامناسب است  
 نموده اند و چه چاره است لیکن از خدا امیدوار است که هر کس بی بدی کسی خواهد بود با حسن جود و خیرای خود  
 خواهد یافت از هزار نام یک نام او حق است هرگاه او ناحق را روا دارد باشد حق که خواهد کرد دیگر چه گنجایش دارد  
 که از طرف شما بجزرت عالی غیبت خواهیم کرد و گویا نقد رشور ندارم که لیاقت نگاہ بهشت پادشاهی و تنگ  
 و ناموس خاندان تیوریه گذارد بی بصری اگر باشد اینقدر قباحتم نمی میکند و چشم دل در سینه یا بد چنانکه  
 مبصری باشد هر چند که گوزدین کج فهم بوده باشم اینقدر شاید که نفهم که از شما تا بشنوا دای دیگر چه چاره  
 تفاوت است مصرعه زکویه تا سکر ویش هزار فرسنگ است به جهت راجع آنکه این بنده چند بار از طرف  
 ناشایستگی عبدالمعزم بمرم عریضه نوشته ام که قبلاً من از وی آگاه دل باشند و سچا بلوسی ظاهر هر سه

در این کتاب که در این شهر کاشان در روز شنبه ۱۱ شعبان ۱۰۸۵ در شهر کاشان در روز شنبه ۱۱ شعبان ۱۰۸۵

در این کتاب که در این شهر کاشان در روز شنبه ۱۱ شعبان ۱۰۸۵ در شهر کاشان در روز شنبه ۱۱ شعبان ۱۰۸۵



[illegible]

۱۲ اخبار الفات







۱۰۰  
 در وقت تنوع بر کسوف عارض است چنانکه چند بار بنگار حضرت خود به رات سعادت من گشته اند و با  
 گو گواه باش من از بابا خوار می شاکردی که کفایت روی ندارم و از غیر خاطر بسیار رعایت می کند  
 و ادب من نگاه میدار و الله تعالی او را در نگاه نگا دارد لیکن در میان من بابا خوار میسر و عاقله غازی  
 می کند و خود خواطر من را در کدورت می اندازد و الله تعالی او را مقهور گرداند و جگر گوشت مرا از من بخوابد  
 که جدا سازد و بعد از آن من در کنگرگاه که از زبان مبارک حضرت این سخن بدر آمده باشد چنانچه روزی  
 در دو کوه خوب خوابیده قبله من شاید که بخاطر مشرق یا در باشد که در پیشانی نه تشریف که در قفسه پودر آتشنگا که  
 ایلی عباد الله خان آمده بود و در ملازمت نشسته در گوش این سخن گفتند که پسر عابد خطیبی خود را در کوه  
 از خط بودن او تعیین گشته است بنده بعضی سنانید که بکدام دلیل بران در خط و نوشته اند و خود بدست  
 فرمودند که هرگاه خط نباشد از جانب حضرت علی حتماً تاشایسته در پیش من برگزیده و ما را با هم می سازد  
 هر چند که دو سه مرتبه تنفس کردم که زینا غایت حضرت و پیشانیکوده باشی که مرا از ته دل بد آید اما در کنگر  
 گفتن نمیکند بعد از آن بنده در جواب عرض کردم بیت اگر ایلی مشک آنگه گفت: تو مجموع باش او  
 برگزیده گفت: شما بدولت عقل خود را بادی این دادی سازند گشته او غل تانید صاحب من هرگاه که شما  
 بدولت و سعادت بخاطر داغ و حوائت او فتوی داده باشند که در میان هر دو غیر سخن آلوده حمایت اندو  
 سیکوید و نشاکدورت ازان برینید و از سخن او عمل کردن و او را بمصداقت خاص الخاص شریک نمودن پاد  
 تاملاتم خصوصاً ازان حضرت جای تعجب است که قباحت و لطافت سخن کما حقه میسرند و شکر ایشان  
 در هیچ باب هیچ وادی فرونگه اشت نیشود و سیما در باب رعایت و دلجوئی حضرت اعلی چه گنجایش  
 دارد که فتوری در دست و شفقت جانین می رفته باشد خدا نخواسته باشد که چنین با در میان حضرت  
 بوقوع آید پس این حضرت لازم بل واجب است که سخن از این قسم اهلان احمق سرشت و خط و داغان  
 ابله از در گوش هوش خود بمانند و وعظ و نهاده اندا لایسیا انسیا از خاطر و فرمانند و حرف ایشان  
 نه می شنوند چنانکه دشمن دوست لباس الله و نصیحت کردن ایشان اشتباه نباید کرد چه نصیحت انما نصیحت  
 آخسته است در سرستان آنها لال اندوه اند و نه نش ایشان سر اسیر پیش آلود ساخته اند در  
 کمال ایشان زو است و در صواب آنها و مالی ظاهرا ایشان شیرین است و باطن آنها تلخ  
 سخن در لباس دوستی میگویند اما دشمنی دران مندرج است کعبا بوالفضل سخن گوید و نقشه تضر

در وقت تنوع بر کسوف عارض است چنانکه چند بار بنگار حضرت خود به رات سعادت من گشته اند و با  
 گو گواه باش من از بابا خوار می شاکردی که کفایت روی ندارم و از غیر خاطر بسیار رعایت می کند  
 و ادب من نگاه میدار و الله تعالی او را در نگاه نگا دارد لیکن در میان من بابا خوار میسر و عاقله غازی  
 می کند و خود خواطر من را در کدورت می اندازد و الله تعالی او را مقهور گرداند و جگر گوشت مرا از من بخوابد  
 که جدا سازد و بعد از آن من در کنگرگاه که از زبان مبارک حضرت این سخن بدر آمده باشد چنانچه روزی  
 در دو کوه خوب خوابیده قبله من شاید که بخاطر مشرق یا در باشد که در پیشانی نه تشریف که در قفسه پودر آتشنگا که  
 ایلی عباد الله خان آمده بود و در ملازمت نشسته در گوش این سخن گفتند که پسر عابد خطیبی خود را در کوه  
 از خط بودن او تعیین گشته است بنده بعضی سنانید که بکدام دلیل بران در خط و نوشته اند و خود بدست  
 فرمودند که هرگاه خط نباشد از جانب حضرت علی حتماً تاشایسته در پیش من برگزیده و ما را با هم می سازد  
 هر چند که دو سه مرتبه تنفس کردم که زینا غایت حضرت و پیشانیکوده باشی که مرا از ته دل بد آید اما در کنگر  
 گفتن نمیکند بعد از آن بنده در جواب عرض کردم بیت اگر ایلی مشک آنگه گفت: تو مجموع باش او  
 برگزیده گفت: شما بدولت عقل خود را بادی این دادی سازند گشته او غل تانید صاحب من هرگاه که شما  
 بدولت و سعادت بخاطر داغ و حوائت او فتوی داده باشند که در میان هر دو غیر سخن آلوده حمایت اندو  
 سیکوید و نشاکدورت ازان برینید و از سخن او عمل کردن و او را بمصداقت خاص الخاص شریک نمودن پاد  
 تاملاتم خصوصاً ازان حضرت جای تعجب است که قباحت و لطافت سخن کما حقه میسرند و شکر ایشان  
 در هیچ باب هیچ وادی فرونگه اشت نیشود و سیما در باب رعایت و دلجوئی حضرت اعلی چه گنجایش  
 دارد که فتوری در دست و شفقت جانین می رفته باشد خدا نخواسته باشد که چنین با در میان حضرت  
 بوقوع آید پس این حضرت لازم بل واجب است که سخن از این قسم اهلان احمق سرشت و خط و داغان  
 ابله از در گوش هوش خود بمانند و وعظ و نهاده اندا لایسیا انسیا از خاطر و فرمانند و حرف ایشان  
 نه می شنوند چنانکه دشمن دوست لباس الله و نصیحت کردن ایشان اشتباه نباید کرد چه نصیحت انما نصیحت  
 آخسته است در سرستان آنها لال اندوه اند و نه نش ایشان سر اسیر پیش آلود ساخته اند در  
 کمال ایشان زو است و در صواب آنها و مالی ظاهرا ایشان شیرین است و باطن آنها تلخ  
 سخن در لباس دوستی میگویند اما دشمنی دران مندرج است کعبا بوالفضل سخن گوید و نقشه تضر

در وقت تنوع بر کسوف عارض است چنانکه چند بار بنگار حضرت خود به رات سعادت من گشته اند و با  
 گو گواه باش من از بابا خوار می شاکردی که کفایت روی ندارم و از غیر خاطر بسیار رعایت می کند  
 و ادب من نگاه میدار و الله تعالی او را در نگاه نگا دارد لیکن در میان من بابا خوار میسر و عاقله غازی  
 می کند و خود خواطر من را در کدورت می اندازد و الله تعالی او را مقهور گرداند و جگر گوشت مرا از من بخوابد  
 که جدا سازد و بعد از آن من در کنگرگاه که از زبان مبارک حضرت این سخن بدر آمده باشد چنانچه روزی  
 در دو کوه خوب خوابیده قبله من شاید که بخاطر مشرق یا در باشد که در پیشانی نه تشریف که در قفسه پودر آتشنگا که  
 ایلی عباد الله خان آمده بود و در ملازمت نشسته در گوش این سخن گفتند که پسر عابد خطیبی خود را در کوه  
 از خط بودن او تعیین گشته است بنده بعضی سنانید که بکدام دلیل بران در خط و نوشته اند و خود بدست  
 فرمودند که هرگاه خط نباشد از جانب حضرت علی حتماً تاشایسته در پیش من برگزیده و ما را با هم می سازد  
 هر چند که دو سه مرتبه تنفس کردم که زینا غایت حضرت و پیشانیکوده باشی که مرا از ته دل بد آید اما در کنگر  
 گفتن نمیکند بعد از آن بنده در جواب عرض کردم بیت اگر ایلی مشک آنگه گفت: تو مجموع باش او  
 برگزیده گفت: شما بدولت عقل خود را بادی این دادی سازند گشته او غل تانید صاحب من هرگاه که شما  
 بدولت و سعادت بخاطر داغ و حوائت او فتوی داده باشند که در میان هر دو غیر سخن آلوده حمایت اندو  
 سیکوید و نشاکدورت ازان برینید و از سخن او عمل کردن و او را بمصداقت خاص الخاص شریک نمودن پاد  
 تاملاتم خصوصاً ازان حضرت جای تعجب است که قباحت و لطافت سخن کما حقه میسرند و شکر ایشان  
 در هیچ باب هیچ وادی فرونگه اشت نیشود و سیما در باب رعایت و دلجوئی حضرت اعلی چه گنجایش  
 دارد که فتوری در دست و شفقت جانین می رفته باشد خدا نخواسته باشد که چنین با در میان حضرت  
 بوقوع آید پس این حضرت لازم بل واجب است که سخن از این قسم اهلان احمق سرشت و خط و داغان  
 ابله از در گوش هوش خود بمانند و وعظ و نهاده اندا لایسیا انسیا از خاطر و فرمانند و حرف ایشان  
 نه می شنوند چنانکه دشمن دوست لباس الله و نصیحت کردن ایشان اشتباه نباید کرد چه نصیحت انما نصیحت  
 آخسته است در سرستان آنها لال اندوه اند و نه نش ایشان سر اسیر پیش آلود ساخته اند در  
 کمال ایشان زو است و در صواب آنها و مالی ظاهرا ایشان شیرین است و باطن آنها تلخ  
 سخن در لباس دوستی میگویند اما دشمنی دران مندرج است کعبا بوالفضل سخن گوید و نقشه تضر



سلامتی و شادمانی  
 از صدی و از نسل  
 کرد و باده خود  
 لب را  
 نصیب از نیک  
 و قافه و از نیک  
 از نیک و از نیک  
 الفاتحه  
 مشکب انعم  
 و با کبر و خود  
 حاج است و کبر  
 این فارس کبر  
 و با و از نیک  
 کس کس

پروری و شرف عدو گذازی و دوست نوازی و لطف گستری طالع و لامع گردیده بود و در کارهای  
 سعادت غلظتی مواهب کبری اگرچه انچه انچه الهی انزل علی عبده الکتاب بخاطر رسیدن میان کسوتیان  
 مقصود ناطق آن گشت لوازم خدمت مراسم عبودیت را و عیش و شادی بفرق مفاخرت بمبایات بر نداد  
 و لسان حمد گذاری و اہلبالعیاء و انصار و انصار بر کشاد قطعہ یزید را که از زینب تک لطف صالح بن خطیر  
 محمدیہ را سرایہ شادی رسیدہ از سرایستان شاہ کشور جاہ و جلال بہ تحفہ زندانیان منشور کرد کہ  
 رسیدہ الحمد لله و المنة کہ من سرتاقدم سوخته داغ و الم و سرایا غمشہ محنت و تم انوش در او کفایت  
 انھی خردہ صحت پیام محبت آورد بشرف قدم عینیت ازوم خوشین کلایا خزان این گشتہ بادہ جزانی را  
 رشک فردوس بن گردانید ابیات رسیدہ و درجی رشکنا کہ آوردہ چو چاکشاک کعبہ در خوشناب  
 آوردہ رشک شسته شالی بگردہ صبح بہ پیام درہ گشتہ ز آفتاب آوردہ مرا چو یار و قلم را چو قدر کرد  
 توصیف تعریف آن منشور و الا تو انم نطق کشاد لیکن بہر حال صبح امکان خج در حقن جبذ انظار کردن لازم  
 نمود سواد ما در آن مثال اجبالت مثال انحراف ازای دیدہ الوالہ البصار است صورتش بر بیاض نمودار تو بچ  
 اللیل فی الشہار و بیاض آن نشان عالیشان گویا شکوفہ زار و زعفران است نشان ہر کو جو آشیان  
 عنایت خوش الحان فی غلطہ کرم مہر انور است کہ حجاب غمام فروزفتہ یا آئینہ اسکندریست کہ غلام  
 اسود حروف نہفتہ یا خود نازد مشک خشن است کہ در حریر کافوری پیچیدہ شدہ یا نشان مرومات دیدہ حورین  
 است کہ چو نوحہ ایضہ قطاس تعظیم و تکریم جا گرفتہ مصرعہ غلط کرم غلط کرم غلط شدہ چو بیست شک  
 گستر کہ شام روحانیان از نفع آن حرف میگوید بلکہ قرص عنبر نیست و چو پرور کہ داغ کربیان شام فخر  
 فلک فلاک در نسائم لطافت فواح روح آن شتیاق پذیر گشتہ فی خطا کرم شہمای معین جلد برین  
 است کہ حوران جنت قرین علمان فردوس برین گیسوان عنبرین طرہ مشکین خود را در روبرو بریشان کردہ ہند  
 یا گرد با شہیست کافوری کہ از بہر جلوس حضرت الفاظ معانی کہ در محنت سلطنت شکوت آن قدسی مقرر  
 از وہو بہر است عنبر فشان نمودہ اند غلطہ خوردہ ام اسطرلابیست کہ از بر آتش تشخیص آفتاب دولت  
 و عنین سایہ شہمت آن نبدہ النسا پرداختہ اند و در بساط کافوری نمادہ اند پردہ عنکبوتی است  
 کہ از بر آیدہ داری آن حملہ نشین حجرہ عصمت و عفت ننیدہ اند تا حوادث روزگار را در آن گذردہ  
 نباشد یا بیضہ حمامہ گردونست کہ بخت پاسداری عفت آن ہونہ گزین دی و قار و کنین نہادہ نین

[illegible]

المعاني است عبادات دن فراز چشم عین باطن عین است و نور عین بالکرم پلوسیت و مبعودی سباه اندیشی و یون سا چو حسن الی و سیاهی



[illegible][illegible][illegible]



میں نے جو کچھ لکھا ہے وہ سب کچھ ہے۔ اگرچہ میں نے اس میں کچھ اور بھی لکھا ہے، لیکن اس میں جو کچھ ہے وہ سب کچھ ہے۔

بفریاد آدمی چه اورا یک گوشه سال بود که سحر آفرینی نمود و این را هزاران هزار گوساله است که خلق عالم از او  
آنها در ناله اند چه تمام لشکر پادشاهی را گوساله خود ساخته و سحر پادشاه و دختر و مردم دکن و چنان گمراه دارد  
که نگاه این دعوی پیغمبری کند آنها یکسر است او گویا میشوند و اگر چنانچه دعوی خدا کند آن جماعت به بند  
او معتقدند و او را فریدگار خود میدانند بجان کشای پیگیری است این چه عیاری که از دعا و تقدس بود  
قسمت کرده است شاهزاده عالمیان اگر چه از دست او شب و روز بغضانی فریاد است لیکن هرگاه با نظر ایشان  
برو افتاد دلال میشوند جس حرکت در ایشان مطلق نمی ماند خود را تمام بوی سپرده اند با وجود یک چند بار تکرار  
ناپاکی و نادرستیها از وی مشاهده نموده اند و صریح کار با ناشایسته از وی بوقوع آمده چنانچه نوشته است  
او را که بغیر گشته روزگار نوشته بود دست بدست کاغذهای را آورده بشانه نهاده نمودیم و نقل او را بدگر  
والا ارسال کنیم صورت پذیر نشد معالجه او را نتوانستند با انجام رسانیدن نمرود در کدام حساب تمام  
و داخل کدام جمع خرج باشم که تلافی جهات ناشایسته از تو نایم من بیچاره حیران سرگردان باد بیخبر غمت در انداخت  
حالات خود گشته ام مرا از حضرت ظل الهی این چند شمت نبود که از خود جدا می مرا بخویند نمایند و برین نوع بلاها  
بما العجوبه اتصال بخیرت و حیرت است که این چه تجویز بود که ایشان کردند سبحان الله العجل و هو  
از بندگان حضرت شاهنشاهی یعنی چون علیم است که خلق عالم را تو هم آن بود که اگر چنانچه قطب شمالی  
متحرک شود و بجنوب و دو قطب جنوبی جنبش کند و شمال آید که ابو الفضل شاید از رکاب سعادت قرن دور  
گزیذ لیکن مرا چه قدرت آن بود که حکم ایشان را تبیل بهم تو غیر کنم بالاس و حسن قبول نمودم و نه بدست کن  
حسب حکم ایشان آدم ما چه فتنهای که کشیدیم و چه درشتیها که ندیدیم قبل ازین عساکر چنان علیه نموده است  
و بجوم علی العموم فرموده من بکینشی یلاق و سلاح در میدان محوم و عرصه محوم فرمانده نه یار اگر بخشن دارم  
نه قدرت آوینم اما اگر محبت عالی آن زبده چهار شیخ پادری کاب امدادنده احوال و الضامن گردد  
و شجاعت اتی و نیکدانی جلی را کار فرمایند محمل که مخلصی این مکتوبین شود و در آخر عمر در قدس بوی حضرت  
نگذارند که سعادت دارین ابو الفضل درین شیوه مندرج است واجب بود لبعرض رسانیدن زمان  
غرت بکام و ایام دولت و شمت بردوام یاد با نکات الهام و الصادق مولا نا اعلامی ذره  
احقر بلکه از ذکر کمتر ابو الفضل ابن مبارک لصدعجز و انکسار زمین ادب بوسیده بوقت عرضیستان  
آن آستان عرش نشان خادمان سده کرسی اقترا و محرمان خلوت سر کاخ خاص النخاص سعادت

[illegible]





[illegible]





از حاشیه خاطر عاقل فیض کافر محو و تنگی نفرماید و بالغات خیمه انوار کج در جات و شمر کرات دنیا  
و بعضی است مشرف و مغرور میفرموده باشند که یاد آوری آن قبل و کعبه ظاهر می باشد بطنی سعادت از این  
و دولت کوثر کمترین همریان اخلاص فرزندان با اختصاص تقدیر من احوالات اینجائی اجزای است  
برین پنج ست که حضرت پیر روشن ضمیر هم شد مرات نظیره شاهنشاه عقل فریزل اندر عالمگیر چون بدین  
بجولایت و کاشای کشمیر اخل شدند و بر سر سلطنت نشست و شوکت عظمی شته مطالب مقاصدینی  
و دنیوی حسب لک نادر و سنان صمیمی خیر خواهان حقیقی برآورده خیر کرده اند بهیت برین فرد جهان فشانم  
رواست که این فرد آسایش جان است و سران این دیار و سرداران این فرزند یک قلم صد جا  
که خدمت بر میان جان خود بسته در جان سپاری و خدمتکاری سعی بلیغ و کوشش عظیم دارند و در کاشان  
این لکه کیسر طاعت خود بزمین خجرو انکسار نماده و کستان بوسی درگاه و عرش اشتباه و رخ و دم و دست  
قوم اندوخت احدی از وضع و شریف و خور و بزرگ کسری گردن نمانی میکنند و شیرف قدوم نیست لایم  
حضرت ظل الکریم لایت کشمیر با وجود آنکه بهشت روی زمین است رشک غلبه برین شده بعد لطافت شیره  
از بشیر شده و در تعریف کلمای از کار رنگ سیوه با گوناگون چه نویسد که زبان بیان عاجز و قاصر است  
و از خوابان و چشود نماید که هر یک چون پری در نظر لیل بصر جلوه گراند همچون حور و علمان رها فاش تر است  
و بیری بینمایند و بهشت از از عشوه و غمزه و لغز و فریب خود رونق می افزایند خصوصاً درین ایام خجسته فرجام که  
اعمال آباد بماناده صدور ترقی و تزیید است چنانچه در خوبی آن یار جامع الفضائل الکمالات اخوت پناه  
شیخ ابوالفضل فیاضی قصیده فرموده که مطلعش نیست مطلع هزار قافله شوق میکند بشکیر که پای عید کشاید  
بعد صد کشمیر قصه کوتاه و شرح قصه که از تعریف توصیف انسانی نیست مصرع قلم نیاید و شکر است  
درین ایام جمیع طرفداران کلان آن ملک بت غیور و ناز معانی که خاص النخاص بنگاه والا ساسل سال  
داشتند و غمخیز خود هم شریف قدوسی حضرت اعلی مشرف مفر کر در زبان حقائق گاه مخفی و مجتبی  
که بحبت غره حضرت ملی کر بر کعبه اقدس سانه که جمعی مستحقان مستحقان خیر خواهان بی کینه و نفاق را آن گشته  
مگر متوطن اند و همیشه بدعا از دیاد دولت و شجاعت حضرت اعلی اشتغال بینمایند حکم شد که در باره ایشان تجویز  
نمایند که بقبول فرگاه خواهد بود حسب حکم عالی ه هزار سیکه زمین قافله فروغ بنام هر یک از ایشان بقدر شرف  
مفصل نموده از نظر اقدس گذرانید و در عرض قبول افتاد مع ذلک حکم شد که موافق هزار سیکه زمین روپیه نقد یک

[illegible]

از جمله  
کرم و خنجر  
مردان جوان  
کنند و عین طبع  
منزل و جادو  
مردمان و پادشاه



وہ علی بن ابی طالبؑ کی طرف سے لکھی گئی ہے۔

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب دیوبند

که ادم ساعت هفتمین آن نعمت خللاوت مقرون کرامت شمعون بوده باشد که مستند از آسایش بزرگ در دو  
لبانی و دوم آبی برسد هرگاه چنین شد گویا کج اگر کرده باشی مصحح دل بدست آور که کج اکبر است و مریت  
و شریعت خدای محمدی هر که بی نمانی شیر کند گویا که در بدی و بد کرداری او اعانت کرده باشد و در فرخ  
کوشی بر آن شخص نباشد و هر کس نایل عبادت و نماز گزارد شکی نباید گویا که در خوبی و در پاهای مراد و نصرت  
داده باشد و محبت آنکس بهشت ایوانی میبازد و نماند و صدقنا هر که برین تصدیق نیارد صدقنا کفایت  
لیکن در شریعت اذنامی انفس خاکسار چنان شود داده اند که خیرات و عروم و خصوص من چه لازم است هر چند  
بخلوان و مسوفان و مغروران و فحیفان و خیفان عاجز صورت انداد باید بود اگر چه نماز و فاسق و فاجر باشد  
چرا که شکی نیست ناز کرده خانه محبت تو در بهشت میتا شده بر تقدیر یکد و فرخی بود پس بیاید که بی نمانی فاسق  
خیرتی نری که هرگاه در فرخی شد نریاید که در فرخ هم خانه و منزل داشته باشی تا چون تو گذرد در فرخ افتد  
در آن کویش که قرار آید پانی چه اگر چنانچه موافق اعمال شت ترابد فرخ بفرستند هر آنکه محتاج جای منزل  
اگر کسی خواهی شد بر حال ریانه و در آنجا نشستن معقول که فکر بر اصل است اندک دعا و هر وقت و سوال خود را  
علی التبتی ارزانی گرداناد پس از آن انفس بنوا را بطالب اصلی و مقاصد حقیقی رساناد بمنه و کمال کرمه  
عبد الباقی محبت کار خیر خوی اغزی نور الا بصا کشیخ المکارم که اطهار نموده بودند که باید آید چون اگر بپزدید  
خود می آید یومی چند حضرت غل الهی باین ذره آفریده انفات خود ظاهر میفرمودند و همه وقت عرضی طلب  
میگردیدند چنانکه احدی آفریده در آن میان محرم اسرار نبود مصرعه میان عاشق و معشوق فرستید و بنا بر علیه  
بود و دوسه آمدن بنده و توبی اقامدانشا اندک گذشت ماه رمضان المبارک شرف قدس موسی حضرت  
شرف میفرز خواهد شد و دیده را کشیده را کجبل بجوهر دیدار فاضل الانوار منور و کحل خواهد گردانند خدا یار  
و یار و باقل عرضیه کشیخ علامی به برادر خود الباقی فیضی فیاضی نوشته برادر  
ارشد ارجب حقائق آگاه طریقت و حقیقت و سگما و شریعت پناه نقا و اصحاب فانی بدو ارباب  
و ایتقان پیشوای ابرو و ان راه مجدد علاقا فاند سالار قوافل غر و غنار است که ره کرده گان بیابان خیرات  
طالبان ادعی عبرت مرسله سیمایان جرات بزم بر آن محفل اناسی شکل کشای انفات بینائی روز در آن مجلس کلامی  
و توفیق رسال صدق و صفا علم آموز کتب علم و هیاجد خزان اسرار الهی نقایق فقه خاقانی و انوری صرف خزینه  
سما گشتی کشش در آن فصاحت بلاغت حلال شکلات نعمت مستمیرا گنجینه دانش پیش از نقدینه خزینه انوار

[illegible][illegible]

۱۱ عین نور و یون پاش و خلیج استمال کنند غنیمت هم نقد و اکبر که خلیج استمال کنند و در میان این دو در میان این دو در میان این دو







[illegible]

و مخلص نیست خود تصور نماید و این کمترین معتقدان و فقیرین برداران یکی از جمله خادمان درگاه خود و در  
بغیر از اینها کفایتی بشمارد که از ان ایام که از خدمت حضور محرومی دست داده ساعتی بل آبی نیاید  
ایشان نبوده و نخواهد بود و ملاحظه اوقات را بیا د ملاقات فائز البرکات آن زبده عناصرا را برگزیده و ایام  
مواصلت را از درگاه حضرت رب الغلت لیل و نهارا جوین مست بدیت وقت آشد که کار کار در سال  
گرد و در حق من ملک اگر کرده پشیمان گرد و بد امیدوار از حضرت باری چنان است که غم غریب ایام  
جلای را بوصول مبدل گردانند بعد از دفع بدائع دعوات تا انا در دفع و دفع تحیات را کیات هم  
میدارد که جریان احوال بفضیله فضل از دستمال جل ذکره بنحیر و عافیت مقرون است بشماره حمد و الا  
انتها را در بحیر دوری صور ضروری آن معدن فتم و فرست هیچ کارای و کدورتی عارض نیست و نیز  
ذات جمیع صفات آن خیر البشر را که هم مطالب اتم مقاصد است از عنایات نامتناهی الهی اعلی سائل  
از غریب محیب جاوای است و امید لاحق که گاه گاهی با سال سئل رسایل این مشتاق صمیمی و مخلص حقیقی  
را در میان مثال آفران اخوان ممتاز و سرفرازی می بخشیده باشند که دل شوق و دیده ذوق در راه نامرئی  
جاست و سینه بی کینه از مفارقت آن قبله حقیقی نار و آذگار بدیت عموم بجز کند و وضو محبت خشک بکار  
و اسطر شمع قلم باشند بر کاغذ عالم اگر که محمل بخلائی عقیده کسای غشی نماند که اگر چه این فقیر کسیر تقصیر و خط  
و حیون غفلت غوطه و گشته و انفس نفیس و عمر گر انمای سعادت پایه خود را ضلع محض ساخته بغفلت کلام  
و نه پروا تمام میکند و اندکین اینقدر است که سعادت خدمت شاهنشاهی ظل الهی صدر بر نعمت کونین  
و سعادت ثقلین سید اندمعتی که حاصل کرده این است و اذالطاف بلا نهایت آن پیر و نش فریاد شد و سنگ  
چه تسوید نماید که در بیان آن زبان الکن و لسان اکلم است البته دعا کن پیشوای حقائق طرازان معنی  
آفرین را در دراد و گوید حوادث کونی بدامن ولت آن قبله و کعبه حقیقی هر ساد که ظاهر و باطن من منبوا  
را شمرند احسان خود نموده و گردیده الطاف عظیم و اگر جمیع تقیم کرده است بدیت هزار سال باید  
هزار معنی را که در درازی عمرش هزار مصلحت است چه آن اخوت پناه را لائق دولت چنان  
که درم را غنیمت عظمی شمرده بغفلت نگذرانند و حاضر الوقت باشند تا آنکه زنده اند حیرانی بین من اند  
و ملاحظه اوقات خود را بستمند یا در حق میگذرانند باشند و طریقه آبا و اجداد را از دست نهند و به یاد آور  
نفس فخر جام کار نکنند و بر نهانی ابلیس تعین قریب نخورند و دام بکارند و دعا و تقدس مایل باشند

[illegible]

دکتران و ماما  
و جراحان و -  
اعضا کتب طب و علم  
در خیابان  
سورخه تپه  
در برابر مسجد  
حجی کرم گنج  
در خیابان

خداوند با فتح آنجا  
چو با نجات و کج  
و غارت شدن آن  
تقویت و جود و غارت  
کما حال است  
ایشان بگشاید  
که هر چه در عالم  
است که است  
و جهان و  
خداوند را که  
خداوند را که  
از عبادت  
و تقویت  
و تقویت  
و تقویت

و در خلا و ملا نام حضرت یحیی را بر زبان میرانده باشد که مقصود از آن فریاد عالم و آدم است که در او را  
بشناسند و فرمودی باشما خود سازند که یزدان بجای کام و زبان غیر ما نیکد چون خودستم آدم را پیدا کنم عالم  
آفریدم و چون خودستم که خود را ظاهر سازم آدم آفریدم که بر کینیت که از انجیفا حاجبتان را عرف فحلت الخلق  
اشتهار این منظور است پس باید که مضنون ما خلقت الخلق الان لا یعبدون الا یعبدون علی منبوه باشند  
مضمونی هر گاه غافل از وی گردان است و در اندام کافر است مانع است بپاگز آن غافل پیوسته بود و در اسلام  
بسته بود عزیز من معرفت الهی امر است قلبی و دست نیچ وقت نماز با جماعت و اینگونه باشند و از گناهان پیوسته  
و کبر احتیاج نمایند و جمیع نشانی خود گردان را کشیده ثابت میبوده باشد اگر چنانچه تمام شب بیدار توفیق نشود  
آخر شب از زنده دارد که هر کس نعمتی رسیده در آنوقت سیده چه غریب دو تنه و از نیم شبی فاستحان فاجران  
روزگار آخر زمانید و صحبت با دقان صاحبان عالمان بخت فرمایند و در کمال سعی میخوانند باشند گفته اند شمر  
کسی که کعبه غریزه جان شوکد کمال است و غریزه غریزین به اگر در آن جا و دوستان و جهان آدم آخرت  
و ناسا است آخرت ظاهر کاری کشید که توشه را بعضی بدست آید و در قید حیات خود ساجدی جهات نماید بعبادت  
برکتی بخورش فرست که کعبه را در پیش فرست به تا بعد از حشرت نهد تخرید و در پیش و در گاه خود نشود  
و عمل شود در اعمال صالحه کوشش مبلغ نماید و چون ظاهر و باطنی خود را از استیغاث باز داشته ام معروف و کجا  
و فی مسکن گذارد اگر محبت ملوک گذارد ظاهر را بایشان سپارید و باطنی را حق گذارد و بوسا و شیطان عمل نماید  
و از وی در همه حال یعنی خوابید و اوقات گذشته را صلوات فرستید و آینه را یقین ندانید و حال را منتهم بناد  
که زمان مان حال است در ماضی و استقبال نیا و مایه را از خود ندانید که مکاره ایست غدار و شیطان  
غنیست یکند که در خلاصی از دست این و آن ناکار نیست مگر بکرم ذوالجلال لم نزل الا بالبرهان و کمال شهر  
و اهل بدایت بی عنایات حق و خاصان حق بزرگوار باشند سیاه منتش و حق به محاسن سعی نمایند که بر  
دستان مظلوم و شکسته دلان مجهول اعظم راه نیابد و رحم بوقع آید و بناحق دل نامرادان را زنجارند  
که نارضا ایشان ترجمه نارضا از دست است و بدام دیده و در گریه آلوده دارد و دهمان را زخنده محروم  
که اگر چه چنین و قسمت غلیظ کما قلیل و لیسکوا کثیر و صلاه رحم را فرض عین شمارید بر خوان و اقربان  
رحم میفرموده باشد و سخن در دست دل ایشان را خراشید تا در زمره صاحبان عابدان باشید بل باطلیا  
الله در قیامت محشور شود و عطا العطا فیما یحیی و در شوار و در گوش جان و روان خوشستن

[illegible]

۶۱۴ - دیوان نثری  
انصاف آید  
دیوان زبان دیگر  
فراوان دست  
فراوان و جدی  
نظم اول و دوم  
۱۱۰ - دیوان





«ان» در حال انقباض است و چون باینست کشیده شود و کفت و باز است و برین وقت از او



[illegible]

بسو مرتد خود ابو الحق و بلوی نوشتند تا خاطر افروز در گاه تو دوست به پیش من الصبر علی ما یقرب  
راه نماید ۱۱  
منشور الطاف ابدی و اعطاف سرمد یعنی تو که بخوبی رحمت اسلوب که نافذ این شکر شمع می بود  
حقیقی فرموده بودند که اعظم من الصبا و غایت من السماء از مطلع مرد و طالع و لامع گردید و همچون الماس  
و ثمره لایبی در سید یقین که شاهی بود از من غیب و نود و نگاری که از روی مستوری خود لقا  
کشود اعظم رسید از بر شد من نامه به رقم به و از غریب خاتمه به یا شمس منور و خوشایار به سوادش مغیر  
چو زلف نگار به سواد و بیاضش به صاحب دید یکی شام قدر و یکی صبح عید و مقابل هر حرمت از ان قول  
او عید صالح و درو حل شنبه فایحه یقین رسانیده آمد بهواره با صره خوابان ملاقات که از حصول حق  
ابهی خبر هست می باشد و ساسه جوان تقالات که از استماع آن حل قانع و مشکلات حاکم رباعی  
از ذات شریف تو به شکر آفاق ز نور شید جالت پر نور و عنایت قنایت چه قریب و بعد به شفا  
جمال تو چه نزدیک چه دور و التماس انگل لایزال بکن سوال فرج که آن آمانی خلاصه از اورش شایسته  
اگر نایاب و پیرایه که سرای تیدستان است نصارت تازه و نراست بی انداز می بخشیده با امید که غفرین  
توفیقات قریب عین شایسته جل سلطان چنانچه بطارحات روحانی خورسند است به کالامات جمالی نیز به  
گرد و که سادت طهرین و ولت کوفین درین رسم محصل است مریدان پناها را لایم دور و دور خود که شرح و  
و چه تسوید نماید است امریت که غایتی ندارد و حدی و نمانی ندارد و از تو تعالی و تقدس گواه حال  
ست که از ان تاریخی که از ملاقات شریف محرومی دست داده و خط بل از یاد صحبت و بخشش آن مرتد  
روشن ضمیر غافل و فاهل نیست هرگاه که از ان اوقات فیض بخش که نتیجه نعمت جاودانی بود یاد  
می آورد و دود از دماغ این بیچاره بدر می آید هر چند که از ولت اقبال حضرت ظل العالی بهشتی است  
حال است فارغ البالی جاودانی دست داده و اینچیز حرامی ندارد هیچ امری دامنگیر حیات این کفرین  
نیست و در نفسی هزار هزار شکوه و دلایری بر زبان میراند و دم را مستغنی میداند لیکن خوش باشیهای طعنه  
و آسایشهای اوقات کوچه بی نیازی کمالی خردی و گوشه نشینیهای حجه و صفحه شمار برای آوان  
و شب بیدار سپاس عبادت ایزدی و سحر خیزهای بدوق و آرام دل دلغ سیننه بیکینه شده است بیشتر  
از مرتبه غافل بود و خوش آن غافل چکن و چه چاره نماید چند آنکه بخت خودی ستیزه داران را مجبور  
شور و شمری انگیز و با هیچ ستم اندیشه از دور بخیال محال می آید و هیچ نوعی سود نمی بخشد

[illegible][illegible]











۱- ابوالحسن  
 ۲- ابوالحسن  
 ۳- ابوالحسن  
 ۴- ابوالحسن  
 ۵- ابوالحسن  
 ۶- ابوالحسن  
 ۷- ابوالحسن  
 ۸- ابوالحسن  
 ۹- ابوالحسن  
 ۱۰- ابوالحسن

[illegible]

*(A decorative header or separator line consisting of stylized calligraphic flourishes.)*

کتاب حکیم ابو الفتح نوشته بیت رسید نامه تو مثل بطفت عجم به بساطی که تو گداز کنیدی و تو بگویم  
مهر عشق که به پهلوی فدا و تو بنجست بهجران جان بر داده امیدوارست که عیسی نفسی بر بالین  
قدم رخ فرماید و در جدائی و شقت تمنائی را شیرین دیدار روح پرور نسیم انفس روح گسترده او نماید  
فرد که در دل از جان شیرین کنده ام لیکن پیوسته نامید از شربت دیدار چنانچه نیمه یعنی با وجود سستی  
محنت خوار است از رحمت اشتیاق پیدا مسافت پیشتر صد تها کسریع اشفای آرزو و محبت شیر  
عاجیناب حکمت کاب معالی انصاف سیح الزمانی پیدا شد محبت و عافیت بخشا از ان ساعتی که زحمت  
صنوبر و غول سروان عیسی نفس محرومی دست داده ساعتی بل العجبی یاد القای شریف و محفل  
نگه دانه است خدا گواه است که با وجود عدم و تنیش دنیا و مافیها که مقصد مطلب رجات انسان بهمان  
خارج از محبت قدیم دارد و الفت مستقیم ایام سابق برگز از دل ازل نیکو گردد چنانکه خود را بمشغله روزگار خود  
میدارد فائده فی بیند چه محبت دوستان جانی و خدمت مصاحبان جاودانی نعمتی است که مشیت  
کونین فراغت دارین در جنب آن امر است معدوم و شی است نامعلوم سعادت عظمی صاحب جاتا  
و دولت کبری الفت دوستان بجز این در هر چه می نگرم بوج و ضلع محض است زهری سعادت مندی  
که او را زین نعمت بهره رسیده باشد دولت این چاشنی را چشیده با غرض و التقیر که عالم عالم بدست  
آوردی چه سود میدهد و جهان جهان جمع نمودی چه بهره می رسد آخر الامر که شستی است مصرع  
با که وفا کرد که با مانده قارون چه پرو گنج شایگانیش بکام بود و نوش جهانش بجان رام و سید کش  
در دام و زندگانیش در لباس آرام تا بود بر سبزه راحت غنود و بهفت قلمم مسباح است تیغ دوم پیرو و ابواب  
چرا که بر روی حیات خود کشود آخر الامر چون مسافر ملک عدم گردید بجز داغ حسرت و آه نا امید  
بیش حاصل نشد دیگر از رفیعون بی عون چه اظهار نمایم و از فرد چه لب کشایم و از گویو و گودرز چه نسیم  
که هر یک میدیدان مردی و عرصه پهلوانی چه کار نکردند و چه جزا الهانمودند ناگاه بنوای پر صد آکل  
نفس فی الله الموت و کل شیء باک الا وجه شربت محات چشیدند و از زندگانی و مال اموال  
خود بهره نندیدند هیچ چیزشان یاوری نکرد خوار و زار و تنها و بیکیس و عاجز و شرد و جواب  
زندگی از شیشه شسته خمر به ریخته نیکو و در بر زمین رفتند و عزیز من ازین مکالمه چند  
چنانی مطالب نداشت و مقصد از اینها موعظه و نصیحت نبود که بسبب آن معذل

[illegible][illegible]

مهم و فرستاد چه پند از من بایشان زیره کرمان بردست و علاج بهند و ستان فرستادن بل  
مذایب الضمیتی بود که بر خود میکرد که غافل نباید ز نیت و تکیه بر اموال چه که دنیاوی نباید نمود و از این  
ایزد تعالی ذایل نباید بود و وقت مختتم باید شمرد و حیات چند روزنه را غنیمت باید دانست در باب  
دنیا کار آخرت باید کرد و محکمس از خود کمتر نباید داشت بلکه بیشتر نباید داشت خاکسارترین بهر کس باید بود  
و در عیب پوشی خلق خدای عزوجل کوشش عظیم باید فرمود که آدمی را هیچ صفتی به ازین نیست و در  
مال دنیای بهت باید گشت که شبر را هیچ خصلت افضل تر ازین نباید باشد و در شرفای امراض چند  
که باید نمود که تا جان همراه باید بود و حکایت کنند که ابوعلی سینا را صفتی بود که چون صبح  
میشد پرسند حکمت آمده می نشست و حقته های صحت بخش بخوردان در پیش می نهادم و تقویم را  
معالجه می فرمود گویند در روز یکصد و بیست مرض تا اتفاق می یافتند قهقهه طعام بر خود حرام داشت  
برگناه که محمود بیجای میر رسید از آن مسنگاه برخواست و بطن را طهر اوقتی میداد آنچه در خود مخصوص  
میکرد و هر را خارج ادویه بنمود و براه خدا پاکست طبیعتان و مجروحان بیماران بخورانید تمام عمر باین  
طریق زینت نمود و اگر کسی جی طبع و توقع نمود گویند خانقاهی داشت که اول و بیست شفا را نام گذاشتند  
در آن خانقاه چهار صد و بیست اخل میشدند و سی صد و بیست خارج می گشتند و اوقات مجموع آنرا  
بود و میخواستی که ایشان را در کار میشد تمام از کار خانه بوعلی میر رسید از قسم آب و طعام و پوشاک  
میدادند تا زمانیکه صحت می یافت چون بصحت کامل میر رسیدند آمده از بوعلی عرض می شدند وقت  
رضعت مغذرت بسیار خواست و آنقدر هر یک را رعایت می کرد که خورده و خج کرده بمنزل دو نفر  
خود میر رسیدند مثلاً اگر شخصی واجب رعایت بود و نمی توانست که پیاده بدیار خود برسد امداد  
میکشید می نمود و شخصی را همراه می کرد که تا بیک منزل دو نفرش استقبال نموده بر می گشت و  
از آن ناروی که آنکس صحت می یافت از همان یک دو نفر خبر کرده بوی که امت میفرمود که هرگاه  
مطابق تقدر و موافق خواست خدای عزوجل مرضش خود کند بلکه در آمدن استطاعت و رعایت  
بدشته باشد بهمانجا که هست بخورده باشد تمام عمر کارس این بود و بیشترین عزیز من اگر از حکیمان  
اگر تیر کار دهد بیشک در از نفسی میشود العاقل تکفیه الاشارة خیر الکلام ماقبل و دل در خانه  
اگر کسی است بیک حرف بس است مردان خدا چنینها کرده اند تا از ایشان نام نیک عالم یادگار

وینکلیجی خان قاضی است  
از نو سادات  
چنین معلوم  
و کانت فارسی  
نویسنده  
و چنان می باشد  
از نو سادات  
چنین معلوم  
و کانت فارسی  
نویسنده  
و چنان می باشد

مانده از دستها و تقدیس کسی را نیک بختی کوفتین می بخشد نشانه همین است که در عالم او را نیک نام می گردانند  
تمام خلق خدا را بخوبی یا بد میکنند زیرا که برین مرتکب را نفسی نیگیرد و دایم بحکم دوستان با و صحبت  
و انقضای او را در انقضای صحیفه که شیخ علامی بحکمت پناه مسیح الزمان حکیم علی نقی  
نسیم نزاری که چشم ز کس منحور و بصیرت از خواب ناز بیدار و دل نامهربان غمخوار از غم جو شول عقلت  
هشیار سالرد بان قاتلون شفا و صحت که از بر توشیح او را کش فائوس دل جالینوس روشن است بدلائل  
فضائل طبعیتش مسائل حکمت تقریباتین مبرهن است اتحاف و ابتداء نموده حقا که بنیان مرسوم خلقت  
و اساس ملوک خلوقش الرضا و عدم عواصفت البعاد و تصادف و توأصف اختلاف اجساد و در کشف نسل  
حقیقت و کفایت حمایت و فاضل موعود و محروس است بمیت گردانند آن غنچه لب با من چنان خندان کی بود  
شد مرا از شوقی لعش گریه صد چندان که بود به ایزد تعالی و تقدس گواه حال دل البو فضل مستند است  
که با وجود خزان غم مرغ دل دل بقیرار در نو بهار محبت جهان نغمه شوق می سراید و بلبل آشفته روزگار طبعیت  
بر شاخسار مودت همچنان به تزلزل بود در نغم می نماید امید که از دار الشفای و اذاعت مرضت فتموین مرض  
من فراق دیدار بصحبت عاجل حاصل محنت مهاجرت آن موطن الفخائل به احت کامل اتصال مبدل گردد  
از قریب مجیب صحت شمار ابعاد عمری و پس از قریب حیات نامه که از کمال شفاق و عین الطاف از خرد این محبوب  
از نحو فراق دیده چنان کشیده الم چشمه حشمت گزیده فرمود بود در مصرع بساعتی که تو لا کند و تقویم به پیچان ابرام  
غلیبی خورده لایری در سیاه و خفا غم دیده این تو امان که ورت را رشک گلزار بهشت روضه فضا و گردانید  
شکرانه این سعادت ده لبت غلظی ابکار امربان بیان تو اند نمود الحق که در محبت است این نعمت جاوید طرز زبان لکن  
و بیان یکم است بهر حال که هست علی قدر عقل انسان خود دل را آرزو هسته و زبان بپزیر هسته حمد گردانید امید که مبرهن است  
ایز متعطلش با دیه فراق لب تشنه که بلای اشتیاق ابد و کلکه مساوات حیات ابدی باشد سیراب میفرموده باشد  
که در میان دوستان ظاهری باطنی مهربانی می یافت باشد مسیح دوازده گروش افلاک بی باک جو رفعت غبار  
وزمانه بمقدار نا پائیدار چه گوشه نماید که هر چند زبان حال لسان متعال شکتی می گرد و بیشتر دست برین نماید  
و لکن ظاهری کند با ضرور غموشیدن بهتر از غموشیدن نمود و آرامیدن به از جو شید این چهره  
کشود مهر خاموشی بر دمان تقادیر نهاد و لسان استوار حکم الله را بر کشاد چه بجز این چاره  
ندید از روی بچارگی چاره خود را در غموشی بشیر یافت و او پذیرا از کمال مهربانی و یکجستی تحفه مختصر

[illegible][illegible]







ویناں لکھنؤ، ۱۸۷۷ء



جای داد که گفته اند مصراع سینه می اگر سنگ بیار در بر سر درنگ محبت اصلی هرگز به قیقل که دور  
خا برضی فرعی ز دوده نگر دو نقش حقیقی مودت جلی از مودت دل وستان می بسیلا خطاب عتاب حق  
لاحق شسته نشود و سیاه سوتی و کجستی چون من نخلص که امر و نهجایت این دو عالم و تقدس کوس گانه  
در میدان فزرا نگمی نوازم و بحر لعل و لاجو گان مودت می باز و برین استواری محبت استحکام مودت  
خوشیتن مینازم و لیکن از آن طرف اگر جانگارش است و گسترده و ابواب خلاص قیامی به شعله و نور  
مرا چه چاره است ترصد که در تکبایین هست محبتی نگر و در بین طریق هیچ و چون الوجهه حرارت نهماست  
که شیوه محبت نشان مودت روشن چنین نیست فهم من فهم العاقل کفایت الاشارة الشده و دستان گیتی  
توفیق علی تحقیق روزی گرداناد و انبند و التوفیق نقل منقحه مودت آغاز و محبت انجام  
کشیخ علامی بجانب مولانا سیکسی نوشته رباعی تا دلم را با دران کوهسته شده راه  
رفتارم زهر سوبسته شده تا تو مغموم همان پیمای را بر سر کوی تو زانو بسته شده ای طنطنه و دبدبه  
سلطان سخن قلقله انگن بهنگامه جهان بطراوت و لطافت عبارت چون در عدل و قسط عین انصاف  
از آن و طائر از دراک بلند پرواز عرش مقام ذات قدسی صفات چون صیت اشعارت سپهر شهر طایام  
ای گلکهای بوستانی نازکی از طرقت زبده و روح انسانی را تا نازکی از زوشت افزوده که بحر خار معارف  
غوص و کج چون موج معجز بیانی را زبانت از حرمان خاص الخاص ای صاحب سریر ملک سخن و عمده  
وز بده ارباب فهم فطن قافله سالاریا بان و نشین ملک آفرینش گل غنچه گلزار معنی آفرینی گلزار  
بوستان بلاغت فصاحت گزینی نوبه بد دلکشا ناصیه صحبت آرائی نسیم عنبر شمیم صبح فضل و کمال و  
دیدة عزت اقبال شاهنشاه بلاد در بانی و دلغیری مولانا سیکسی که چون روح و روان در دلهای ششاقان  
منزل و مکان زار و دعای که چون مرآت قلوب اهل صفای گل پاکیزه و تر و تنای که مانند نسیم سحر حق کمال  
و سکروجی چون گل جان پرور و موقوف آنها میرساند و بدین وسیله خود را آماده شوق توامانی و قیام  
و بلال سال آن زبده پنج و چهار اطرط اطرط و بدولت اتصال شرح تشوق بی غایت و کمالیت نهماست  
امید که بفضل منور که مسافر وادی این مدعاست بعد از امتحان فیضان ناز و محرم مفارقت بطوق  
کعبه ملازمست و سرور و شمع گردانند و این حیران طیران وادی حجابرت البعد از اتصال فیه کثر نرسد  
تا بنظر قبول حلاوت و وصول مقبول و منظور گردیده از تفقدات سعادت آیات محروم و نومید نگر و در

[illegible]





امیر الکلام عجوبه الانام فضل الشرح اصح الفصحی البلیغ اعلم العلماء الفقه الفقهی بلیغ العبارات بلیغ  
 البشائر عظیم الاشارات قبول الماکول اسلاطین لغمان المله والدینا والدین انیس الخوفین گوهر درج یکسا  
 و حقیقت بهای اشتیاقی گوهر خراج شهرستان دانائی و مینائی مشاطه عارضه لغیری هوس بافی خواجی  
 ثنائی نظم اندامه و اعلی نوره از صمیم عیوبات و رحمت ستم سالم بادعائی خطاب عتاب آمیز  
 و مشکین نقاب شوق انگیزه عنبر چکان عنبر آمیزان صاحب تمیز در وقت غریزه صبح بدر وقت شمع  
 بزبور معانیت از شهرستان منازعت و دیار مهاجرت بدین جملخص متقی رسیدر باجمی بر نهادم پر  
 بر دیده کردم جای او و بر گرفته از سر و پا چالش ادم النصال بنی رعوت شرم فرسای آداب حیات  
 بی تکلف نظم روح انوار و سحر حلال بهنجوی باری بود کاخوری بیافز کاغذش از الف لیلیه باطن  
 آن مشکین نهال به از فصاحت نریب نیت و ز بلاغت رنگ بود از ملاحات لطیف عارضه فقرات  
 خط و خال به یافتم دوقی که رمی یا با از ادراک چشم به لذتی دیدم که مغلس بنیدر تحصیل بالی کلام  
 خشم و عتاب راحت ار دل میرسد همچنان که وصل شام به صبح اتصال به از تومی پریم حکایت  
 باتو سیکویم سخن به بر تو میخوانم غم دل باتو سیکویم مقال به در شوی در بزم و در دل در مقابل در حضور  
 و ضمیری در نظر در فکر در جان در خیال به نا طریقی می الی دیدار کم فی کل وقت به حاضری گوشه عکاشه  
 کم فی کل حال به از شراب و نونو از رافت ستم هنوز به در عتاب جان گذارت گشته ام نشان  
 بلال به عتابی چند تبلی چون شراب بشیری چون شباب که در خطاب مشکین القاب ملا فخره بود چند  
 کر این بنده نالان چون رباب بادل کباب جان خرابان موازنه و مطار جرمی کن و مطالنه غایده  
 قطعاً و اصلاً مطابق مطلب دل نمی آید زیرا که خادمی که هرگز خدمت را فر نگذشت مکرده باشد این  
 را یکسو نموده و خود را گاهی با بل نفاق تشابه ندشته و تخم دومی در زمین دل نه کاشته و محبت حقیقی  
 ساخته و با تحامل ظاهری و تسلل باطنی نه دراخته و پیوسته محاسن آنجناب با در محافل کار و جاسطه  
 مکرر مبین کوه باشد چگونه سرادار عتاب گرد آری از جهت آنکه در شکایت پیشدستی نه نماید و از شراب  
 استر دستری پیش نیارد خاطر عاقل از مغلوب گردانیده اند و بر بیگانگان متشاکل فرموده اند و اگر چه اندک  
 است تمیز و در سطح مستوی قلم را در غزل سلسله قطع ساخته نه از قوتش هوش ادب و دنا ترسایم ادب و اتحاد  
 از رعایت اخلاص و بیگانگی رعایت ادب نموده علم رقم برنی افراشت زیرا که از دوری ضروری بود و مجبور

۹۱  
 نقایح الفات  
 از جناب و کشف  
 و فقه روان و درج  
 نفاق با کس و درو  
 اصلاحات  
 چرا که اصلاحات  
 است با دست  
 است با دعوت و تحوت  
 از انصاف که در اصلاح





[illegible]

بیرون آید در بیان اوصاف حمیده آن مشهور والا و طغرای غرای حلی فرنی بان انگلیس میان کم و تنون  
مقالی در وصف جمال کمال آن لگت قبا که این شخص حقیقی و مستعد تحقیقی است بهرین نوال در اقلان ایشان  
متمنازی بخشیده باشند که سادات جاودانی و دولت دو جهانی در آن شیوه منسج است چو غریب پستی بگو  
خدا پرستی است و مخصوص از طریق بزرگان آن خاندان نبوت و حقیقت نشان بران دو دمان الا اساس ختم  
و غریب پروری در آن سلسله علیا منحصر بزرگان در آن تصور شود و فتوری رو دهد چهره این عرو من با جبر  
این خریدار در اوقات قلوب کدام طائفه نمود اگر در و خورشید جهان افروز این حقائق اصلی از مشایخ  
که ارام اقوام طلوع نماید چو این یاد نیست که در هر سری نشان بخشید و این شیرینی نیست که در هر کامی چنان  
دهد و سبزه نیست که در هر شوره زمین بروید و گلی نیست که در هر گلستان بشکند و ترنگ حوصله قدر این نعمت ندان  
و هر گونه انگریز نیست آن گوهر گران بها نشانساند و هر بی طرفی میکند این نتواند رسید و هر ایلی از نوای کربا  
شوق افزای غمزدای آن ترانه فرحت نشانده و هر گرد و دوشهر بهی راز این گنجینه سعادست خزینه دولت  
ابدمقرون بدست نه در آید و هر سعادتی ازین نعمت بهره نگیرد و این قسمتی است که از دروازه ازل کرده شد برین  
نمیتوان رسید و هر کس ازین چاشنی حشید از دوتعالی غریزه کردای خود را بدین سعادست قرین نمیدارد  
و نهجا صان خود نصیب بگرداند قبل از انقضای در انکشاف نام که نا فرد این مخلص صمیمی خود فرموده بودند ایما  
رفته بود و اگر حالات متوطنان و گوشه نشینان خبر دارند نیستند و ازین سعادست بهره ندارند و بجان الله الله  
والله الا الله و الله الا الله که این تمام عمر و خدمات این طائفه گذرانده ام و من بعدیم بخوانم که همیشه در قدم  
اغز باشم و حسب مقدمه و رانچاد دست من بگردانید نسبت با ایشان بر و کار می آورده باشم آنحضرت  
این چنین حرفی بمن است و فرمایند مرا چه چاره که از بددی بخت نایب بگردان آنحضرت این قرار گرفته بخدا  
معصوم که از آن زمانیکه حضرت ظل العالی بمن گون بهر رسانیده است و روشنائی حاصل گشته لحظه بل لحظه  
از یاد امره غافل و ذلیل نشسته ام و در محاسن ایشان همچو جبین الوجوه خود را معاف ندانم چنانکه چل  
نظار میگرددین که تا این رعایت باشد با بانی حضرت دلی خدمت کرده ام و ده هزار بیکه پوئی شهر ندکور گرفته  
و ده ام کویت هزار بیکه با غره ملتان نویسانیده فرستاده ام و قریب یک که بیکه بغیر از آن و مجاوران حضرت  
همه گوشه نشینان بخوا حضرت شاه دار و شاه سالار مسعود غازی التماس نموده گرفته ام علی بنده القیاس  
را که که در ویشان و فقیران آمده چگونگی حالات خود ظاهر نموده اند از حضرت اعلی عرض کرده

[illegible]

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ











بر سر کمال کشاده امید که جمیع دوستان صمیم القلوب را سرخ عقیده را از در تعالی براه راست ببرد کنند  
و توفیق علی التوفیق را رفیق ایشان گردانند و تحقیق که شیخ علامی در جواب کتابت شیخ  
بحکم الدین مفتی بدایون نوشته تا شاط قضا و قدر و عوس انشا را بنظر حد و جلوه  
میدهند منصب شریع و تقوی و مستعلم و فتوی بوفور فضائل حضرت اسلام پناه و خدوم محمد کریمان  
پشت پناه اهل ایمان مفتی شریعت صاحب الملة الخفیة فی صلح الشرع ناظم امور اهل الفرج و القصر  
و الاحکام مفرق الحلال و الحرام ضمیم سوانح الامت معین مناج الامت صاحب الاحکام و الفتا و  
کافل الارامل و التیامی عین الملوک السلاطین کفیل الاکابر و انخواعین ارث علوم الانبیاء المرسلین  
معاون الاسلام و المسلمین مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی الله تعالی شریعت الفری النبی المکی  
القهرشی الکروبی بوجوده مشیخ و مرثیه بادشال عالم مطیع واجب الاطاعت قابل الرعایت لازم الکفا  
کامل العتیه که این بنده را بدان مرفرازی و ممتاز فرموده بود و ند چون زلالی که بلب تشنه متعطشان  
بادیه چلی باز آوردند و چون می که بر جرمت دل و خندان بیابان تحیر فرمودند و در این ساعات اسعد  
برین بنده نیانند صادق الاخلاص و اثن الاختصاص که با ابوالفضل موسوم و معروفست رسانیدند  
و از محنت روزگار را بنیدند بیت خط و دبندش نجوی در جهان بود و از درین لفظ شیرینش بیا عقد با بود  
از زلال بنامه یوسف بود و من یقوت عنوش شیرین جان بگو بپیرن مشتاق ابداد شال و بنظم تمام  
و تکمیل بالا کلام بوسیدیم و حزر جانش ختم و همچو آئینه اش تقابل گردانیدیم و کلاه اقتدار خود را بر این صفا  
دارین رسانیدیم و در بالنگرمانی و آمال بر کشاد و جان مشتاق از حصول سعادت موصول  
و ثمره حیات جاودانی الهام کامنگاری و کامرانی رسانیدیم چون از منطوق فصاحت چون بلاغت  
مقرون آنچنان مفهوم گشت و معلوم نمود که عنان نهضت مبارک لا زال نند با تائید و تکرار بسودار  
شیراز ماه اندک و تقدیس من الاغوار معطون فرمودند و دل فریق دیدم بجزان کشیده الم زنده و افغان  
لازم آمد و جان محنت سیده را نارد انگیر گردید که شربت فراق بهانگی کام جان باید چشید و عالم عالم  
اند و بدوش خاطر مخزون باید نهاد و لیکن از نیکی که بعد از قبر بی وطن مالمون اراده نمودند و بجان اصلی  
احرام بر بسته فی الجمله خاطر سرشته را به تسلی آشنائی دارد با طمینان الفت بخشید و بی اختیار غمت شیر  
از دل بیرون داد که این ثمره دلکش است که بجا فرود خلق اندر رسیده و این چه بشارت روح افزاست

[illegible]



[illegible]

که نگاه از عالم غیب ندارد داده که از استیلا آن خبر بهجت افزوخت بدین اقصی برکشیده و مسرت نبرده  
اعلی خیزد به طلیت یارب این شادی که ما دیدیم در عالم که دیدن یارب این دولت که او را به عالم کرامت  
انجمنه و المنة که عقد امور بر وفق مراد منظم است و ابواب سبب خرمی و خوشدلی بر حسب اختیار در دست  
منتهی الفضل مستمند را توقع از ان منبع فضائل و کمالات معدن علم و جلال است چنانست که این نگار  
پایوس به تشریفات عنایات لائق مشرف و مغرور میفرموده باشد که دل بنگران می باشد بخدمت  
شایسته و پایسته که باین مخلص مناسب است باشد اشارت نمایند تا در اتمام آن لطافت فاق برین  
جان بسته تقدیر رساند التفات آثار اخوت پناه حقیقت و شریعت و دستگاه جمیع الفضائل محسن  
شیخ ابوبکر ام راجیان تشوق در دل افکند که در رکاب سعادت انساب حضرت بوده بشهد مقدس  
و سعادت طواف آنکه معصوم شرف شود و یومی چند در آن روضه فرحت بخش قمر گرفته بشناس تحصیل علوم  
خود را شغل دارد و ترقب آنکه هرگاه غم خیزم نمودن می مراحل طعن مانع نمایند اخبار فرمایند تا بیاورد که  
نیز در خدمت شریف بوده بان دولت ابد ترون مشرف گردد و از طواف حرم محترم امام موسی ضیاء الله  
مرکبه کام جان حاصل بهره وافر دارد و بهر حال چون این مطالب بحصول انجامد گوشت خاطر عاقل دریا  
خود را از ان نیازمند درگاه ایزدی بهیچ وجه من الوجوه در لیغ نخواهند فرمود که باعث سرفرازی آن مقتدر  
دیرینه و سبب منت داری این مخلص نه کینه خواهد بود نعل ظلیل آن سلسبیل جلیل بر فراق نام پاینده  
و تانده با نقل نیکه که شیخ علامی بسوی مشیخت مآب کمالات اکتساب شیخ  
هدایت الدین ناگوری نوشته ریاضی یا یکدیگر در مرقا باز نگردد بهر که بخطی مرا سرفراز نگردد  
افسوس که پای قاصد عهد شکست به فریاد کمرغ مهر پرواز نگردد به چون بیکر و فای اجمادین عالم مانند  
وجود و غنا نماید بهت و چهره صفا اخلاص و یمنان بر جفا بسان محل کیمیا ناهوید اجانب ستطاب ان الفضل  
و الکمال استفیض انوار السعادت و الاجالات محی المکارم معین المراسم ملازمان مخدومی ملاذی  
صدارت پناهی شریعت و طریقت و دستگاهی صدر بلند قدر عالم عز و علا مهر سپهر جهان مجد و عتلا  
صدر الصدور فضل الجمهور عامل النور شیخ المشیخت شیخ بدالدین ناگوری دامت فضا لکما طاب ثلک  
دینیت مدید و عهد بعید که مفارقت صوره و مهاجرت ضرورت موجب حرمان و سیاه بجران افزاوند  
تزلزل و محفل منیع گشته این مخلص محبوب و بخور بی اضاغت در دمنده ابوالفضل مستند بدو کلکه که از

[illegible]

محبت گویند که دلایل  
 لطف و باریک بینی  
 لغات نام آن  
 هیچ نسبت نام  
 و آنکه اگر در حق  
 دارد و نام فارسی  
 پسوندی  
 از نو و خلق  
 خلق خلق  
 شمر نیست از این  
 این جان و بار  
 و کشف و کشف  
 احسان

خطا است ۱۶ و جابون و کمرق سین و یحییٰ بکر و فتح محمد و مسکون خنسه بنعم الله علیہ و علیٰ آله و سلم

۱. حضرت مولانا غلام محمد صاحب  
 ۲. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۳. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۴. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۵. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۶. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۷. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۸. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۹. مولانا غلام محمد صاحب  
 ۱۰. مولانا غلام محمد صاحب



این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز  
 در روز دوشنبه ۱۲۸۰ قمری در شهر تبریز

همیشه دست کام بوده بغیر آنکه بر او باشد مخصوص به این کتاب که در این  
 سوره آتش جدا می ساخته را و پیشگیبائی تنهائی و شام جدا می چسان از شماره آه جگر سوز میسوزد و بیگانه از  
 و چون نوع از آتش حرمان محسن از دوران با حراق دل میسازد آیات بیچاره دلم از آتش بجز تو گوید خسته  
 و اند طلب تو لوح سستی در ریخت به آخر خود را بول لائق نشناخت به نبشت بیخ و در در پیران است  
 خصلت نواز حدیث شتیاق و اند تراق را بشا بد و ضمیر میگرنگد سحر آینه غلبی و مرآت لاریبی ست حواله  
 بنمایید که القلوب متقاضی اینها تر تنجی و رفع است به حال ولت اتصال آن صد خوشه اشرفات غم  
 کمال ما فدا شد بار قاتلیر اقبال رطل الدرام بدعا است عاینا یک فاعل مختار بر عکس ایام ماضی در غم  
 حال استقبال رسالت حصول تنگام بخش و غم مضاعف بهر آن الهامین عقل حرمان که چون اجودانه  
 حرف صحیح موصلت آنحضرت خالی است و مانند ناقص نقصه این در حیات پذیرفته و بخت روز افزون  
 افراق مثال لیف مفروق مبتلا گشته بسعادت آوان لیفه تقه و ان مهمل گرد اند بیت سدا مراد  
 تو دل را برساند بهر کمال تو دارد دلم جدا برساند به امید گاه چون درین اوقات فرزند ساعا  
 ایامی تو یطاعت خورشید وصال از مکاتبات شریف حمیده آنحضرت مستفا گردید چندان بحیثیت  
 دست داد که شرح آن از غایت اطالت و نهایت فرونی نمیتواند و چه بیان آورد امیدوار که عنقریب  
 بد تو وصال بر ساحت این بیت الا حرمان اندازد و دیدار که کشیده این محزون بر آید بهیچ عینا  
 من الحزن موصوم است منور سازد و التماس از عموم الطاف و شمول اعطاف چنانست که در عینیت  
 راسخ دم و ثبات قدم باشد که در نفس جوضو شریف توفیق قدم لطیف رفاهیت عامه برای اعلیٰ خصوص  
 فائده دینی و دنیائی فقیر است و تمیل که ثواب این هجرت شریف از وطن مألوف بهریت ابد و خلق اندوخته  
 انفس ساری جمع و موهو باشد و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که من بغیر الله قدما فی الاله حرام شد  
 مبدء علی النار بخدا م ذوی الاکرام صلح و لا یخست مع ذلک این بد آموز دولت حال آخر شربت  
 اتصال آن برگزیده از تعالیٰ علایج دیگر تصور نیست چه آرزو مندی تجلیست که در ظرف تحریر نمی گنجد  
 حوصله لطافت استماع آن نباشد و سامعه را تو که برداشت آن روحش بچکانه که در عقل آن گشت  
 حیرت بدانست و غما صراط بود تقسیم آن عبرت زبردندان پدیدین معنی صاحب ستمی که هرگز نمیشد  
 می گوید شنوی بد بهفت بجناب تو آرزو مندم که هر نفس بدل خود خیال می بندم



[illegible]



حقائق پناه معارف و شگایه شیخ الاسلام الاعظم العالم مرشد طوائف المستطیعین من بحار الامم صاحب  
آیات الفضل الافضال ناصب رایات الکرامت والاقبال محیط الغوار والکمال المقربون مورد اسرار  
لا خوف علیهم ولا هم یخزنون محی السوء مایسر السلیلین حجة الله علی العالمین الحقین المومنین و غیره  
قطب فلک الهدی والدنشاء قاضی السالار وادی الزهوی شیخ عبد الله باعنی لازال فی خلوص و اقاو  
و شمول اخایه عنونا للاسلام و المسلمین غوثا لاصحاب الصدق الوعین شاه راه استبندگان محمدیه  
شوریده احوال السعیر ساخت و دیده انتظار دنیا زندگان محنت کشیده را ملو گردانید چون تسکین نوحی اگر اکرام  
فراق و لو انج اسقام فلکست وفاق که در محراب سینه این کسینیتی کیند افروخته بودند و مخلص چپاره را سپید و از بر  
انده آن سوخته یا فاضله انوار آن که بنده را لطفا و طوفان نیران الطفا آنش سوزانست تترتیب فصیح گشت  
مصدق الحمد لله الذی اذهب غمی الخزن بر زبان صدق اخلاص این مخلص صادق الاختصاص که در شایان  
ربنا الغفور شکور مبرکین چون این فقیر فی مضاعفت را را بطه ارشاد از نشیان این موقع است اگر در زبان  
استیلا عموم و اخوان بار سال نام شریف که شرف نامه روزگار این ضعیف است خاطر غم دیده را بر تیرا  
و پیریز رنگانی و پندیر شجاعت بحاب پر انوال و قطرات غمام فضل و فضل از فضل مزج رجا کلب تشنه وادی فرح  
و گشت را را امید بگر خشکانی دمی اشتیاق را تازه و سیل بگرداند از در غیم و طعت قدیم آن سرای سعادت  
جاودانی چندان مستعد نیستیم قطعه رشحه قلم تو چشم آب بقا است به القاسم خوش تو فحی باغ و فانی آن شوم  
و فخر ما من باز گیره زیر کدم زنده بآن آب بیست بلکه در مجاری این احوال استتبع النواع فقره و انحلال  
توقع آن تصور چنان بود که اگر در مساهمت صوری منوی در باب عایات مرهم این محبت گیری ظاهر نمیشود  
بتشریف پرستی نقد و اویشی که سیله ناموس بدینی دنیوی متیواند بود و شرف گردانند او ای است بیت خواجه  
طرب و در پیش پی در پی هر قدر در جاه خویش جوید اما چون اصابت بر آفتابان آن صاحب غم غموم و  
و اخوان خیر درین اقمه صاحب محنت شمر و مقتضای اقوا اعداد بچنانست که در دفعه این حادثه خود آن را  
بیوسته طریق ملازم روش مقارنت سلوک را ندو گردانیدن سوانح وقت حبشما تفسیفه الشرع و العقل  
سلوک خطما لعت بر ندانند بر آئینه ملاحظه این صورت در مدارک مسئول از قبل لازمان عددی واضح  
در روشنست شمنوی چگستاخی است این هیات هیات به قوی شمرنده ام زین نفی و اثبات  
پس است اینقدر از افراد انسان بکه گایگزدم بر باد ایشان به علی الخصوص چون شمع اعتقاد علی

[illegible]

را در آن مرتبه است که جمیع احوال استباح بسیار مال از میان انفس نفیسه ایشان می دانم  
 و استقلیل ابواب مطالب از برکات بجم عالی ایشان پیشارم و کمال وجهه متوجه علیها این ذره سقیدار التفات  
 خاطر شرف مفتخر و مستفید بوده از مجلس عالی شششام را محض معنی در پیوره همی و التماس فاتحه میانه و کشتار  
 خود در از آن درگاه عرض شتابه بیاید و فواید یقین را در آن پیشگاه حلیمین می بیند زیاده ازین حد بیان  
 آن آستان را تصدیق نمیدنفل عالی بر مغایرت ایالی و موالی از درگاه محله و مهاد بقدر نقل بنیقه که شیخ  
 علمانی در جواب خط حقائق پناه معارف و دستگاه شیخ جوهر سرسندی نوشته  
 مکتوب مطلوب بلطف مرغوب که مقتضی بر مقصود تواند بود از مبادی توجه ضمیر نیز فیض پذیریمینیت  
 آثار عرفان شاعر و شجره کرامت و هدایت قره باصره ولایت مخزن اسرار حقائق و کمالات مطلع  
 الانوار و یمن سعادتی رباعی در معارف نبی بدیل در لطافت نبی بهاد در حقائق منتهی در  
 و حقائق منتهی در سیر و لطیف کلامش تا بی از آب حیات و نیز ندیکه کلامش موج در اوج سما و ادام المجد  
 و تقدس برکات انفس نفیسه القدر سینه خورشید مثال پرلوس و سواد اقبال اساحت احوال مریدان ایشان  
 اندرخت بنور حضور و نور خود کاشانه معتقدان بجان دل از زمیند لقای اصفای مهر انجلی که انور  
 و شرف ساخت قادر حکیم گواه و مبین حلیم از سر از ضامنرا گاه است که از ذوق سماع لذت استعمال خیر  
 نجسته اثر صحت و سلامتی مزاج شریف و عنبر طیف حضرت شیخ اشیر عرفان پناهی هدایت دستگاه بی  
 محسن الحاصل جمیع الکمال معدن الفضل و الافضال مزین الملت والدین مروج الوفا و التکلیف سبک  
 الصدق و القیر اعلم العلماء افضل الفضل اشتد فی البحر و البر ملوی شیخ جوهر سرسندی آن مقامیت  
 و مسر و دبشبار و کوه و کوه زبان خامه بیان از عمده آن نتواند برآمد و لسان کلام هم گمان از تصور  
 نفوس آن عاقل آید و زبان نخل آن عقل و درین متحیر گردد و حوصله من مجبور از چایاری آنگاه دستمال  
 آن نطق آید و شود صیت امر نیست که غایق نداده و حدی و نیایق ندارد بدقی سبحانه تعالی که بخشنده  
 سعادت با مقرون است گوهر لطیف و وجود شریف آن رفیع نزلت موفی صفوت حمید خصال ستوده  
 افعال فصیح دقال و سالهای بسیار و قمرهای بیرون از حساب و شمار با ستودمت و مقامت قرین  
 و از حوادث راه زنگار اوقات شریف آن برگزیده انفس و آفاق را مصون دارد و آنه رویت بالعباد  
 مجاری احوال علی سبیل الاجمال بغیر من فضل از در متعال مستغنی او از م شکرست الحمد لله علی کل حال و قیوم

[illegible]

فاضل کتب  
 فتحائے کتب  
 پیدائش ۱۲۸۰  
 الحاق دہلی  
 صاحب کتب  
 ولایت  
 غیاث  
 لغز اول  
 بمبئی  
 تھانہ  
 عبدالرزاق  
 ازبک







پایانی بسوی ما آورد و بهمان کمن محسوس بجای آورد به کمال از دل پاکبازی بسیار بد که نامش بقدر  
از پا راست نشنا آورد و در پنج اطفال شامل و عوطف کامله سیما نسبت باین فقیر حقیر که از تقصیر شکسته  
را و یه چهل و بیست و هفت در سالک سلطو استقام بر وجود و ام میاید بسان متعال در شکر  
میزاری این نعمت عظمی و دولت کبری گنگ و لال است و زبان خیال بر بیان کمال آن می توان  
و بیان حال در تنوید آن درین احوال متنو می چگونم و در وصف صاحب دلی که در شش بود  
تقلیر مغفلی چه بهر وصف لائق کرده و درم که راه مد کش بیاں سپهرم به بیان وصف مشهور باشد چنان  
که در اندیشه و در بزرگ جهان بکنتم حرف را ثبات آن وصف را و بد که بی سر و پا بخند در آن گفت گو چه چنان  
اندر آید حساب بد که گوید که روشن است آفتاب حق سبحان تعالی نقل حساب بکرمت  
و افضال برابر معارف احباب ذوی الاتحاد و روس اصحاب داد و مخدگان و دایمینی و آل الامجاد  
علا و از تفرقه خاطر که درین از نه لاحق است چگونم و در چو نوید که نیز نوشتن سر انجام نه پذیر و بگفتن  
رو بره و نگیز هر چند که در تحریر آن مکره است و میان جرات می بندد و حوصله را تو اس آن نمی بیند  
که از عده برداشت آن واقعه ها که و ساخته شامل تواند بیرون آمد چه امری که از استماع آن اسامی  
و طاقت برداشت نباشد که امری معنوی است من بی دل بی سر انجام که بشال ذره در گردا باد حوادث  
افتاده ام و از سر گردانی و بیسیامانی بدو سر که هر شهر گرد و گرد می گردم و سکونت و استقامت  
را بر خود حرام گردانیده ام کجا طاقت و تاب دیدن و شنیدن آن تو را نم آورد و مع دلک از واقعه  
مسکله کمیز و حا و نه مغرودن برادر عزیز ارشاد محمد سعادت یا شیخ بر خور دار بجانب ملک سخن خلی  
تا گشت و بیند و فی تمام حاصل گردید چه درین ایام که گرمی غیر عظم و تابش خورشید بوش و خروش  
کمال دارد و حرارت آفتاب عالمتاب بر طبیعت جانن جانیان مؤثر است و احوال فصل تابستان بسیار  
دل گزای نقصان افرایست و دلها را درین اوقات و درخ صفات با سائشم با رام و دلکشانی بپای  
نبایستی جرات نمود و یومی چند صبر و سکون بیبایست نمود تا بهر حال که اعتدالی میگرفت و طبیعت  
جهان مائل بسودی میگشت بجهت طلوع نیز آسمانی مهیمل بیانی را در او سقری نمود و نگینش کن در است  
نه آدمی را در آن آفتان ضرری و انگیز میگردد و نه حیوانات را قصد لیس گریبان گیر حیات می شود  
و تحایل و تسایل مطلق از ذی روح در آن زمان مرفوع و منافع میگردد و بیم هلاکت و ترس مالمات

[illegible]

از طوابع و طابع زوال نهیست هر طریقی که روی آزند بکشد پیشانی میتوان قطع منزل و راه نمود و با  
 دراصل مقصود اصلی حقیقی با حسن و با کمال طریقی میتوان پیود و لحض کلام در مقام آنکه اگر بعد از چند روز  
 دیگر این الزامه بر روی کار می آید اولی و مناسب آن بود و لیکن چون غم جرم نموده متوجه آن ولایت  
 گشتند مبارک بهترین است و بهجت و سلامت آن گلدسته گلستان مروت و فتوح را  
 بنیل مقصود ما من مطلوب رسانا و مرادات دو جهانی خود بخیر عافیت و دیدار محبت به بنیاد  
 بحسبت البنی العربی و از لاجداد نقل بنیقه که شیخ علامی در جواب ملا طافه نامی  
 و مضاضه گرامی شیخ ابو الصنع خیر آبادی نوشته بدیت نامدانش تکراره و پیچیده  
 ابرسکول به کرد جهان چون استخوان پهلوی پهلوی دل به بخند و ندی مبدود یک سبب از ظهور دائره  
 کائنات نقطه ذات یکیتی او است و منشأ بر فر جمع موجودات اسما و صفات بی جهت است او که نامد  
 نامی و صحیفه گرامی ارشاد پناهی ولایت و دستگامی طریقت و شریعت آگاهی شیخ اشرف شیخ ابوالفتح  
 خیر آبادی بکام جان و مدعا و آن نجبان صادق الاخلاص و مخلصان قدیم الاختصاص در  
 اسد ساعات و اشرف اوقات کالونی من السما و نزول اجلال فرمود و هیچ مستقد از امور محبت  
 خاطر پریشان باعث اطمینان دل نه سرو سامان با حسن و وجه گردید بهیت آمد نسیم سلسله مشکب  
 دوست بدر خیر میرود دل یواز سوی دوست به حق احقا بغیرت لولی و کفی به شهید که سبب ابنده نواز  
 و بهیت سرفرازی این مخلص سحر لطف عیم و کرم قدیم آن واجب الاعزاز و التعظیم امری دیگر نمیتواند بود  
 ابواب این اشکال را بغیر از حلال طبع سلیم و ذریع تقسیم کس نمیتواند کشود و چو دل بهیت آویز  
 و خاطر جوئی نامرادان کردن کار هر تنگ حوصله نیست و این نکته را ابو الهوسی نفی و هر شے سعادت  
 کما حق در نیا با چو آن نوریت از انوار آتی سریت از اسرار نامتناهی که بان نور دیده بصیرت نور  
 و کمال شود و چشم سریت روشنائی گیرد و اسرار معرفت الهی میر و محصل گردد و لاجرم زبان بیان بحديث  
 صحیح تخلوا باخلاق افند ناطق گردید و خبر سلسلک این پیروی این روش متاع هستی نال بود و خود را  
 بدار الملک حقیقت و دار الخلافت طریقت نتوان کشید و باخی هر که در میرت نیکو بود به ادعای  
 از آدمیان او بود و نکی مردم نه نکور و نکی هست به خونه نکو مایه نیکوی ست به بران برگزیده  
 انفس و آفاق عالم العلم باستحقاق پوشیده نیست که ایزد تعالی و تقدس وجود شریفین

[illegible]

۱۰۰ شد که است بمعنی مفعول از غیاض



[illegible][illegible]













قابل الرعايات كما شئت الاسطر العليدي وياقنت الاحوال المحمديين الملة والدين بطريق الصدق واليقين فجزى  
الاسلام واجب الاعزاز والاكرام مذكر الطلوع الا وعلوم محسن الكلام جمهور الانام شيخ المشيخ بندي  
شيخ نظام پانی پی میرساند وودیدم قوت وقرئت فیاض باض حرمین شریفین بسباب جنون عجزی ان بیمار  
دل مخروخ خساره زور وکلگون میکند و بر بادا کف مساکن قدسی مآثران فرزند مناظرین غریح فنی  
مکرمین و قدس بن حرمین سکین طیران نموده میگوید قطعه بودیارب کرد و در شربت و بطحا کنم بهر که  
منزل و کرد بدینچه جاکنم بهر که زار فرم از دل به شتم یک فرموده و در و شیم خوششان آن چشمه ادریا کنم یا  
رسول الله بسو خود مرا ای مآثران فریق سرقدم سازم زودیده پاکنم بهر جاثق و وثوق صادق  
ست که حضرت سبحان الذی السری عبیده لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصا هر چند که رود و زوالم  
متنوع که چون جبال احد بگرد حوالی مدینه حوالی این ضعیف در آمده مرتفع و منقطع گرداند و این  
پایه شکسته زاویه حرمان را نوید بشیرم بهم بر چه منزه و رضوان بخشنده همه کس اهل کلاسه ابطیقا و مصر  
فان لکم ما سألتم لیسع جان نا توان رسانیده از وحشت جای حوادث خطرناک بخلا بیا دین  
دخلكم کان انما رساند تا در ضمن این فتح ادراک تقبل اما نعل مبارک که مفتاح ابواب دولت  
و مصلح النوار سعادت مست میر و محصل گردد و امانندی من نشان دالی حراست تقسیم بدیت ای  
حاکم درت کعبه اریاب اودت بهر که روی بسوی تو نیارم بکارم بهر که تارمان حصول این  
ماحول گاهی که احرام حریم حرمت و احرام بیسته در زمین بوسی بیت الحرام و در فیض رضیه رسول الله  
علیه السلام و آله و اصحابه و از واج الصلوة و التسلیما حق نیاز منی گزارند و سجدات محمد حق حق علیه  
سجای کارند بکان استان ازین نارستان تیرا و آوری فرماید قطعه ای مرغ شاخسار عنایت  
کرد و بدیدم بهر که از روی اصطفا رسد نکست وصال خوش می پری بلند هر مو شیت میا و بهر که از  
که سیه پریم و شکسته یال از ان عزت دنا و چندانست آن دارد که در جرح احوالات که رو داده باشند از  
چگونگی حالات و سلامتی ذات نجسته صفات فالخ البرکات خود و جمیع متعلقان خادمان با اشک  
و ملازمان با احتیاط یک بیک قلمی می نموده باشند که دل بگران جان خادمان عاقبت ایشان  
میا باشد و این حقیقی و مستر شد یعنی خود را همچو من الوجود از گوشه خاطر سحاب مقام محمودی نشی نظایر  
که غریب پری ترجمه خدا پستی است و سکین لوازی لازمه حق پرستی و قاصد یکدیگر باید و در کاه و

[illegible]











حاجت و وجود موجود داشتن اقدس خود که هم مقاصد و اتم مطالب است مبنای محبت و احسان  
 بود اتحاد در استحکام می بخشید باشند و اگر گوشه خاطر عاقل دریا مقاطر این سوخته آتش جهانی بویاب  
 نشسته که برای تنهایی و حیرت زده که چو تنهایی را محو و نسی نفرایند و این شمنند را یکی از جمله غلصان باطن  
 خود تصور فرمایند و هیچ شبهه و مظنه در دل راه نهند زیاده برین تصدیقات اوقات شریف دادن کمال  
 بی ادبی است اختصار بر همین نمود داشته انوار تلاوت ماضی آنرا ظلمت ارباب جرم و عصیان باد  
 نقل صحیفه که شیخ علامی در جواب نامه نامی خواجہ محمد لستار نوشته قطعه  
 نامه بسته سرمد بجا و دل من به حاصل نامه مرادیکه لم می طلبید و فتح نکرده چون نافه سران نامه میسر  
 بشام دل جان را سحر روح رسید چه حیفه نامی و ملاطفت گرامی دوست جهانی و محبت دوانی و حجاب  
 یار غار صاحب و فادار نیکو اطوار و خوشش کرد از خلاصی و چهار محبت شعا و صورت و آثار خواجہ  
 عبد الستار در برترین ساعات و اسعدترین آنات همچون الهام آسمانی و مفرده زندگانی جاودانی  
 رسید بهجت افزای خاطر خیز و مسرت بخشای دل عکین ابوالفضل مسکین گردید صیت بوسیدم  
 و بر در ملک دیده نهادم و پیچیدم و قوی دل سوخته کردم و چون چهار سلامتی ذات حمیده صفات  
 بزرگ دیده نفس آفاق بود مرا نیز اران هزار شادمانی حاصل آمد و دل را که روان کرد و کامرانی و شاد  
 احمد شد علی کل حال ترقب آنکه هم برین نواک بار سال نامه و رحمت افزای محافل آرای خاطر  
 کشای غمزدای الم ربای خاطر مجبوران ستم دیده محنت کشیده که ورت رسیده عقوبت چیده  
 بادید دوری و زوایه رنجوری را توانان شاد کامی و بهشتین خوشدلی میگردیده باشند که خاطر  
 خواهان خبر عافیت شمر و دل جوین فرده صحت اثران قره با صره زندگانی و غره ناصیه حیات  
 جاودانی بوده شد امید که نکابل شعار خود نسا از ند جان و عمر من از جو رجح که گرفتار و از ستم  
 زمانه ناسخار و بدد و بیهای جهان ناپائنده و اگر کینه و در بیهای دهر فدا رجا گوید و چه نویسد که چنان  
 مراد که بخت محنت گرفتار دارند و در بیهوشی و دود از دماغ حیات من می برآرند و من و خسته بخت  
 برگشته را بدست آلام و شدائد و روزگار ناخوار بگردار کینه گذار می سپارند چه چاره سازم  
 و کدام جیلد پردازم که همچون شمع تمام شب تا دیده صبح گذارم و بیازی که قضا و قدر نزد مرا دغا بنایا  
 می بازم لیکن بازی من در کمال زبونی است هر چند قصد می کنم که ممره پران بخت خود را

اللفاظ :  
مورد و دستور را بخوان  
سبع سنوالت بنجه  
در انجیات اللغات  
و بار ستونته خود در دستار  
کتابت کرده اند  
طبع ۱۲ معینات  
بیان قوام چهره  
لله فیها کنده







وخواهد که بیاد کند وری و بدگری شاه بخت مراد کج غزلت مات کند مگر بتوجه عالی آن شهسوار  
شطنخ و نقد نیسین خزان و گنج درین سپنج بازی طالع من دوزی چند قائم ماند و حریف قضا و قدرین  
خسته بگرخت بیکر صبح گل گذارند و بطلان حق جل و عالی از سر از شمار نگاه است که این مخلص حقیق  
در خیر خواهی و مداحی شما آن مقدار می دارد که شرح و بسط مطلقاً احاطه آن ممکن الوجود نیست در هر محله  
که سخن از خوشه می رود و دجوبی شما مذکور شود بنده بصدریان چون بلبل هزار داستان بی خوانی و وصفت  
میکند خصوصاً در حضرت سید کبیری پشایی ظل الهی چه بگاه از بازی شطنخ صغیر و کبیر تقریب افتد هر کس  
تعارف با این بزرگواران در میان می آورد و فقیر بجز نام نامی آن دوست دو جهانی بزرگان شطنخ می نامد  
چنانکه حضرت اعلی را بتوجه باین طرف میگرداند و در حق اقدس اشرف میرساند که قبل البوا فضل امرور دین  
بساط جبار و نور و روان بهتر از میر یعقوب کشمیری شاطری نیست بلطافت و ممانعت و هیچ آفریده  
نمی تواند باشد و نیز نیز باین صبح میان خود بار بار فرمودند که البوا فضل الحق این چنین که نویسی گوئی کرد  
بازی شطنخ طاق است و در وادی خود گیگانه آفاق و شاطر باستحقاق غرض که حضرت همه وقت زبان  
شفقت یاد آوری مینماید و عزیزان دوستان نیز خواهان ملاقات شریف اند از درگاه قاضی الحاجات  
مسلک مینماید که ایام مهاجرت را با اوقات مواصلت مبدل گرداناد و سعادت طوف کعبه حضور  
موفور السراپیش از اوزی گرداناد و مرتبه شیخ البوا فضل فیاضی شیخ علامی البوا فضل  
این بنیقه نوشته ایات تاکی زمانه داغ غم بر گزیند یکداغ نیک ناشده داغ دگر نند و هر داغ  
که آورد قدری رو بهتری بنه آن داغ را گذارد و داغ دگر نند و فریاد از دست جو زلفک تلخ قلمون که زبان  
برگانی یکد جلوه گر میشود و هر ساعت بنوعی ظاهر میگردد و او از دست تنم زمانه ناهنجار نمایاندار که مرا بکاش  
محنت سیر ساخته و در بونغم غم دالم همچون زهره جو در مابگداخته و هرگز بمیرا دل جهان من نپرداخته و بیک  
وجود مرا بنوح صبر بشکر ز جراتناخته و خانمان صبر سکون مرا بر باد میدهد و غم من حتی مرا با آتش حوادث نوازد  
بیدار میوزد و تیر کینه وری جان خرنی دل غمگین مرا میدوزد و شعله افراق در سینم کینه من بتیلائی  
صد بلای آفرود و درازا میدمران بشام یاس مبدل میگردد و مراد را ویک تنهایی و کج بنیوائی می نشانند  
و نقد مرا بستم از من ستاند و من بستم را یکی از دشمنان جانی و کینه اندوزان دو جهانی میداند و بعد  
از تاراج حادثات مراد کج غزلت و گوشت مشقت و ذرا ویک دور تنهایی می نشانند بعیت خانه چرخ

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱









۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱

[illegible]

خاتمة الطبع

محمد متولد المنة که کنسب لاجواب این مصنفات مولانا معلم اهل در فیه و حیدر عصر یک کاتب و بر علم ادر شیخ ابوالفضل  
موسوم قبقات ابوالفضل در مطبع فیض بنی منشئی نول کشور واقع کانپور بجا آوریل ۱۳۰۶ بجا آوریل

**رقعات قیتل**۔ جمہیں سلیس عبارت مطالبی تکلم  
 اہل زبان پر مصنفہ مرزا محمد حسین تخلص قیتل۔  
 پنجہرقعہ۔ مصنفہ ارادو تھان دافع اور مشہور پنجہرقعہ ظہوری  
 ہے پورے حاشیہ ہر دو شرح ہیں۔  
**اول**۔ ۱۔ شرح از عبدالرزاق یمنی۔  
**دوم**۔ ۲۔ شرح از مولوی عبدالاحد۔  
**رقعات لچھی نرائین**۔ مصنفہ منشی لچھی نرائین۔  
**رقعات منطری**۔ سلیس عبارت کے رقعہ مصنفہ  
 شیخ محمد صادق حسین۔  
**رقعات امان اللہ حسینی**۔  
**رقعات نظامیہ**۔  
**رقعات گلستان حکمت**۔ از مولوی عبدالغنی  
 آردی۔  
**پنجہرقعہ ولادت**۔ مصنفہ سیدہ ولایت حسین۔  
**رقعات فیض آگین**۔ مصنفہ منشی نند کشور۔  
**رقعات نامی**۔ مع تقریبات تصنیف مولوی حکیم علی  
 ہیند باسٹر اسکول۔  
**دستور المکتوبات**۔ گلارہ ولایت۔ از علایت حسین۔  
**دستور العبدیان**۔ از مصنفہ منشی نوندھو راہ۔  
**فیاض و بستان**۔ مکاتیب ہیں از منشی ولایت حسین۔  
**سلاک مسلسل**۔ مصنفہ منشی ہند کارشاد۔  
**لذۃ الافہام**۔ مصنفہ سید محمد علی خان عصف۔ نواب  
 دور صاحب دہلوی۔  
**کشالیش نامہ**۔ مع فرہنگ لغات تصنیف  
 منشی راج کرن صاحب۔

**توقیعات کسرے**۔ دستور العمل مسرور۔  
**نوشیہ روان**۔ مصنفہ دودہ نوزا جمال الدین جہانی۔  
**رسائل طغرا**۔ مع رقعات طغری عثمانی۔  
**حسن و عشق**۔ عبارت متین ہے کہ جمہیں کھدائی  
 حسن و عشق میں نود عبارت اکرائی دکھایا ہے ربہ تشاری کا  
 پڑھایا ہے مصنفہ لغت خان علی۔  
**منیا بازار**۔ نادر شرح ہوا مولوی امام بخش صہبائی  
 دہلوی۔  
**سہ شہر ظہوری**۔ مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور  
 بشری از ملا نور الدین ظہوری تشریفی۔  
**شرح سہ شہر ظہوری**۔ از مولانا محمد سعید اللہ۔  
**شبیم شاداب**۔ از ملا ظہیر سے تفرشی پڑے  
 رشیدی دانشا ہے بلکہ مولوی داد سے علی اشک سے  
**نصیف فرہنگ** اس کے ساتھ فرہنگ اس کے لغات کی  
 منقسم کے  
**کلیات سہ شہر**۔ فرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی  
 نین تشر۔  
**اول**۔ ۱۔ شرح آہنگ۔  
**دوم**۔ ۲۔ شروستینو۔  
**سوم**۔ ۳۔ شرمہر خروڑ۔  
**منظر العجائب**۔ فقرات واقعات صفات چہرے کے عجیب  
 کا کہ انداز نشا نگاران پر مصنفہ مرزا محمد حسن قیتل۔  
**تلج الملاح**۔ رنگین فقرات صفات میں بہت عمدہ۔  
**کتاب سہ از طوطہ نمائی طبع و فاد غنشی**۔ از محمد سواتی  
**منہاج الصفحات**۔ فقرات صفات از منشی راج کرن صاحب۔



رقعات قیقل - حسین سلیم عبارت مطابق کلم

اہل زبان ہو مصنفہ مرزا محمد حسین تخلص قیقل -

شیخ قلعہ - مصنفہ ارادہ تھانہ دلفیخ اور مشہور پیر قلعہ ظہوری

ہے پورے حاشیہ ہر دو شرح ہیں -

اول - ۱ - شرح از عبد الزاق بیہی -

دوم - ۲ - شرح از مولوی عبدالاحد -

رقعات چیمبی نرائین - مصنفہ منشی چیمبی نرائین -

رقعات منطری - سلیم عبارت کے رفیعہ مصنفہ

شیخ محمد صادق حسین -

رقعات امان اللہ حسینی -

رقعات نظامیہ -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز

آردی -

شیخ قلعہ ولادت - مصنفہ مسدود الایت حسین -

رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی تند کشور -

رقعات نامی - مع تقریبات تصنیف مولوی محمد الہی

ہیڈ ماسٹر اسکول -

دستور المکتوبات - گلزار ولایت - از علامت حسین -

دستور الصبیان - از مصنفہ منشی نونہ مراد -

فیاض دبستان - مکاتیب ہیں از منشی ولایت حسین -

سلک سلسل - مصنفہ منشی حیدر کاہر شاد -

لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان عسکری نواب

دور صاحب دہلوی -

کشایش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف

منشی راج کرن صاحب -

توقیعات گسرے - دستور العمل منورہ

نوشیروان مصنفہ دومہ مرزا جلال الدین جہانی -

رسائل طفر - مع رقعات طفری عثمانی -

حسن و عشق - عبارت منید ہے کہ حسین کھدائی

حسن و عشق میں در عبارت آرائی دکھایا ہے ربہ شاری کا

بڑھایا ہے مصنفہ نعمت خان علی -

علیابازار - نادر شرح ہو از مولوی امام بخش صہبائی

دہلوی -

سہ شہلوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور

پیش از ملا نور الدین ظہوری تر شیری -

شرح سہ شہلوری - از مولانا محمد سعید اللہ -

شبنم شاداب - از ملا فیلرے تقریبی بڑے

رشیکی و الشاہے میکو مولوی ہادی علی اشک نے

تصنیف فرما کر اسکے ساتھ فرہنگ اسکے لغات کی

تکم کے

کلیات سہ شہر - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی

تین شہر -

اول - ۱ - شرح آہنگ -

دوم - ۲ - شہر دستبنو -

سوم - ۳ - شہر مہر کوثر -

منظر العجائب - فقرات و الفاظ صفات ہر شے کے

کہر آمد انشا نگاران و مصنفہ مرزا محمد حسین قیقل -

تاج الملاح - نگین فقرات صفات میں بہت عمدہ

کتاب ہے از جلوہ نمائی طبع و فاد غنشی المرحومین تعلیم سوانہ

انصاف الصفات فقرات صفاتیہ از منشی راج کرن صاحب -

صفات کائنات۔ یہ بھیل کتاب ہر اسمین سب  
اساتذہ کی نشروں سے فقرات صفت ہر شیء موجودہ کائنات  
کو انتخاب کر کے ایک گنجینہ رتب کب ہر صفت کے ساتھ  
اول اساتذہ کے فقرات لکھ کر ہر صنف نے اپنے فقرات  
لکھے ہیں شائقین انشا نگار کو واسطے یہ کتاب بجز ایک  
استاد کے ہر موقوفہ سہاگوئی مل دواؤں۔  
صحیفہ شہابی۔ مجسمین تمہید انقاب و آداب خانہ  
عربی فارسی اشعار ہر قسم کے جبکہ استغفار نشیون کی واسطے  
فرد ہر چہ اول میں رتب ہیں یہ وہ کتاب ہے کہ ہر اسمین  
واسطے واسطے شاعر ادے کے تدوین فرمائی نہایت  
صفائی سے چھپی۔

## کتب قصہ جات نظم و نثر

الف لیلا منظوم۔  
فسانہ عجائب۔  
قصہ گلاب چینیلی۔  
قصہ طوطا کمانی۔  
قصہ حاتم طائی یا تصویر نثر و نظم  
قصہ سپاہی زاوہ  
قصہ شاہ روم۔  
نادر من منظوم۔  
الف لیلا نثر یا تصویر۔  
قصہ ماہی گیر۔  
قصہ شاہ مجبہ۔

## کتب منشآت و تنجیسات درس بتدیان اردو

انشائے خرد و فروز۔ رقصات و عرائض و پروانہ  
نویسی و غیرہ کا طریق آسوزی مصنفہ منشی فخر الدین۔  
انشائے مادھو رام۔ اردو پرائما ترجمہ۔  
انشائے بہار بخیر ان۔ رنگین عبارت اردو  
سبع مصنفہ مولوی غلام امام شہید۔  
انشائے دلریا۔ مصنفہ منشی ربوئی پرشاد۔  
انشائے سرور بہت عمدہ انشائے بی بی  
مول ہال کا لطف موافق محاورہ اردو ہر انداز احباب علی  
بیگ سرور صاحب شانہ عجائب و تہ سید میر احمد۔  
رقعات اردو۔ ہر قسم راتب کے رقعے موقوفہ  
منشی عطاعلی تخلص فلک۔  
دستور الصبیان اردو۔  
حلوئے بے دو و دھ۔ دستور العمل نیک  
چلنی کے مع حکایات از حکیم محمد حسین۔  
سعود ہندی۔ رقصات چکیدہ خاصہ حضرت نجم الدولہ  
ہرز اسد اللہ خان غالب دہلوی۔ سلیس عبارت موافق  
روزمرہ لہل ہال اردو معلی کے مرتبہ چودھری عبدالغفور  
کریم مترجم۔ حضرت شیخ سعدی شیرازی۔  
گلہ نشہ خیابان۔  
گلستان مترجم۔ شیخ رحمۃ اللہ علیہ  
شرح گلستان۔  
ہستان خیال۔



